

دانلود رمان



ددی

(ددی شیر میخوام)

پارت_1

مامان :

×متاسفم عزیزم ولی این تنها راهیه که باعث میشه پدرت راجب تو
یکم احساس مسئولیت کنه !

صورتمو جمع کردم و گفتم :

+اون بابای من نیست !اون یه عیاش خوش گذرونه !

ساکمو دستم داد و گفت :

×جین من از پس مخارج تو برنمیام ، واقعا دارم کم میارم ، بهتر یه
مدت

با پدرت باشی تا اونم بفهمه در قبال تو مسئولیت هایی داره !
+ولی ...

×ولی نداره به محض این که قبول کنه کمی از مخارج تحصیل و
دانشگاهتو

بده من برت میگردونم !

چیزی نگفتم که مامان ادامه داد :

معلومه که تو رو فراموش میکنه و نسبت به بودنت بی تفاوته ،

×وقتی از تو دورپس بهتر نزدیکش باشی!

از یه طرف مامانو بخاطر کارش سرزنش نمیکردم چون واقعا تحت فشار
بود

از طرفی هم رفتن و موندن پیش پدری که من بچه ی ناخواسته اش
بودم

واسم آزار دهنده بود .

کسی که فقط شونزده یا هفده سال با من تفاوت سنی داره !

آره خب من نتیجه یکی از شیرین کاریای دوره دبیرستانشم.
ماشینو جلوی حیاط چمن کاری شده ی خونه پدریم نگه داشتو گفت :
×جین وسایلتو بردار

پارت_2

وقتی دید حرکتی نمیکنم پیاده شدو به سمت در من اومد .
با اخم نگاهی بهم کرد و در رو باز کرد
میخواستم آخرین تلاشمم بکنم که مامان دست به کمر با حالت
طلبکارانه ای
پرسید :

×قراره تا ابد تو ماشین بمونی؟

پوفی کردم که مامان ساکمو برداشت و جلوتر از من به طرف در رفت .
دستش که به زنگ خورد آروم از ماشین پیاده شدم .
افتاب باعث شده بود اخم تندى رو صورتش جا خوش کنه !
دست به سینه به بدنه ماشین تکیه دادمو منتظر موندم تا در رو باز
بشه.

بعد از چند دقیقه بلاخره بیرون اومد ،نگاهی به سرتا پاش انداختمو
پوزخندی زدم ، شورتی به بلندی یک وجب و رکابی ست شورتش که
کاملا جذب بدنش بود رو پوشیده بود.جالبه که بگم اون جون و جذاب
به نظر میرسید ...

با این که سی و دو یا سه سال سن داشت یه دختر هفده ساله به اسم
جین

داره که حالا قراره یه مدتی مهمونش بشه .

پوزخندی زدم که بالاخره دست از حرف زدن کشیدنو مامان با داد صدام
کرد :

×جین؟؟

چشامو گردش عمیقی دادمو خودمو از ماشین جدا کردم .

به سمتشون رفتمو راب (پدرم) با نگاه های موشکافانه برسیم کرد .
با کنایه گفتم :

+سلام بابا !

پارت 3

لبخند عمیقی بهم زد و گفت :

_بزرگ شدی !

+درسته چون تو سن بلوغم از دو سال پیش تغییرات زیادی کردم .
حرفم کامل تموم نشده بود که مامان کلافه گفت :
×کافیه !

ساکمو تو بغلم گذاشت و با لبخند ساختگی گفت :

×امیدوارم روزای خوبی داشته باشی جین اتوبوس مدرسه همینجا
سوارت میکنه

سری تکون دادمو رو به راب گفتم :

+می تونم پیام داخل ؟

ابرویی بالا انداختو دستاشو رو سینه اش قاب کرد و گفت :

_البته !!وارد خونه شدم اما اونا هنوز مشغول حرف زدن بودن .

بهشون خیره شدم و از خودم پرسیدم :مامانو بابا ... تقصیر اونا که
نوپه های عوضی بروکلین منو تو مدرسه اذیت میکنن و حروم زاده
صدام میکنن ؟!

قطعا ! شاید من باید با پارچه از روی زمین پاک میشدم یا با پودر لباس
شویی

از روی ملافه ی تخت شسته میشدم !

مهم نیس ... بهتر یک ماه آخر مدرسه ها رو دوم بیارمو بعد تو حیاط
وسیع پدر عیاشم حموم آفتاب بگیرم !

ساکمو کنار اولین کاناپه روی زمین انداختمو به سمت شورت گیپور
صورتی

که روی کوسن مبل بود رفتم .
با خنده برداشتمشو با کمک کش دور کمرش به حالت تیرکمون گرفتمشو
پرتش کردم تو سطل آشغال .
خیلی طول نکشید که در بسته شد و راب اومد داخل ...
لباس چهارخونه ای که رو تایم تنم بودو درآوردمو همنطور که موهامو
مرتب میکردم گفتم:
+صبحونه داری ؟ کارلا واسه آوردنم زیادی ذوق داشت و یادش رفت من
باید
شکم رو پر کنم !
پارت_4
از حرفم خندیدو گفت :
_خیلی راحت برخورد میکنی فکر کنم ازت خوشم بیاد !
نیشخند زدمو گفتم :+باید بیاد !!
با لبخند بهش نگاه کردم تو دلم گفتم من بچه حروم زاده اتم آره یا
نه
باید قبولم کنی .
با یه لبخند کمرنگ جواب لبخندم رو داد و گفت :
_بیا روز اولو خوب شروع کنیم ، میدونی که حوصله نق زدن های کارلا
رو نداشتم که زود قبول کردم بیایی !
پوزخندی گوشه لبم نشست و بندای تایمو بالا کشیدم که باعث شد
سینه های بزرگم کمی بالا بپرن !
حرکت چشماشو روی سینه هام دیدمو با نیشخند گفتم :
+کره بادم زمینی با نوتلا برای صبحونه محشره !
چشماشو چند ثانیه بست و برگشت تا وارد آشپز خونه بشه با حس
کردن
توجه اش با خودم گفتم:

من می تونم متوقفش کنم آسونه ولی نباید بزارم از حدش بگذره !
شلوار لی کوتاهمو که بخاطر ول خوردنم توی ماشین پایین اومده بود رو
کمی از کمرم بالا کشیدم و دستی توی موهام کشیدم .
موهام رو یه طرفه روی شونه هام ولو کردم و وارد آشپز خونه شدم
به سمت راب که مشغول درست کردن یه تست کره ای و ترد بود رفتمو
گفتم:

+خوبه که برای تهیه غذا مشکلی نداری چون من زیادی شکموام
راب خندید و گفت :

_تو هم مثل کارلا اون پاستیل های دراز و شکری رو دوست داری ؟
دستامو بهم کوبیدمو با هیجان گفتم :

+ تو از اونا داری راب ؟ دوباره خندید و گفت :

_تو با گفتن بابا مشکلی داری ؟

+نه اما حدس میزنم از این لفظ زیاد خوشت نیاد !

پارت_5

کمی نوتلا به دماغم مالیدو گفت :

_باهوشی !

با سر انگشتم پاکش کردم و توی دهنم گذاشتم از شیرینی غیرقابل
وصفو

خوشمزه ش چشمام رو روی با لذت هم گذاشتمو گفتم :

+اومممم کی ازش میگذره ؟

چند لحظه نگام کرد و ساندویچو جلوم گرفت :

_عصر برات از اون پاستیل شکری میخرم، دختر خوبی باش !

با حالت مسخره ای جلو رفتمو گونشو بوسیدم :

+مرسی بابا !

سینه هام واسه نزدیک شدن بهش یه مانع شدن و تقریبا به راب
مالیده شدن!

شاید تاثیراته حرومزاده بودنمه که دلم میخواد همه ببین من یه بدن بی نقص دارم ...!

خودمو روی کانتر بالا کشیدمو مشغول خوردن شدم پاهامو تو هوا تکون میدادم که دیدم راب همونطور که مشغول خوردن ساندویچشه کاملاً خیره به رونام شده !!

برای این که اذیتش کنم با خنده گفتم :

+راب سس ساندویچت ریخت!باهول به ساندویچ نگاه کردو بعد سریعاً رو زمینو نگاه کرد که خندیدمو گفتم :

+اون یه مخلوط کره و بادوم زمینو نوتلاس ! سس ماله فست فوده ! فهمید که دارم به پرت بودن حواسش طعنه میزنمو خندید و گفت :
_خوشم اومد

با لذت گازی از تست شکلاتیم زدمو گفتم :

+استاد این چیزام

نگاهی کلی بهم انداخت و گفت :

_اندام خبی داری باشگاه ساختتش با هورمون های وراثتی کارلا ؟
با دهن پر گفتم :

+جفتش

پارت_6

نگاهی به بازوهای کلفتو عضلات بدنش که از روی لباسش قابل دیدن بودن انداختمو گفتم :

+تو هم خوب خودتو ساختی راب !

بقیه ساندویچشو روی کانتر گذاشت و گفت :
_آره

همونطور که از آشپز خونه بیرون میرفت گفت :

_میرم بیرون با نهار برمیگردم تا میام وسایلتو تو اتاق بالا بچین !
چون ازم دور شده بود با صدای بلندی گفتم :

+امیدوارم طبقه بالا کاندوم یا سوتین پیدا نکنم !
با صدایی که به سختی شنیدم گفتم :-بعید نیست !
خندیدمو مشغول خوردن بقیه ساندویچم شدم چند دقیقه بعد از رفتن راب

سراغ ساکم رفتمو به طبقه دوم بردمش !
از بالای پله ها نگاهی به همه خونه انداختمو با خودم گفتم :
+هی اون این همه پول رو از کجا میاره ؟
ماشین خوب ، خونه ی دوبلکس و دخترایی که قیمت ست لباس زیرشون

از لباسای من گرون ترن !!
هوفی کردم و بیخیال لباسامو توی کمد چوبی کرم رنگ اتاق جا دادم .
خودمو تو آینه نگاه کردم واقعا سکسی به نظر میرسیدم !
اون اعتراف کرد که من عالیم پس تا همین حد کافیه !
لباس گشادتری پوشیدمو به طبقه پایین رفتم
کل ساعتی نبودشو با وبگردی و تیوی دیدن گذروندم تا بلاخره
سر و کله اش پیدا شد .

پارت_7

روی کاناپه نشسته بودم که با صدای چرخش کلید و باز شدن قفل
نگاهمو به در دوختم .
جعبه های پیتزا زودتر از خودش نمایان شدن .
بطری آبجوی توی دستشو تا آخرین قطره خورد و قبل از داخل اومدن
تو سطل انداخت .

نگاهی بهم کرد و ایستاد !!
انگار از تیپ جدیدم زیاد خوشش نیومده بودنگاهمو ازش گرفتمو
دوباره به تی وی نگاه کردم با خودم گفتم :
مهم نیس من به هدفم رسیدمو حالا اون باید مواظب خودش باشه !

جعبه هارو روی میز جلوم گذاشت و گفت :
_چطور گذشت ؟

کنترلو بعد از خاموش کردی تی وی اونور انداختمو صاف نشستم .
+خسته کننده بود قرار هر روز اینقدر تنها بمونم ؟
راب کنارم نشستو گفت :

_ امروز شنبه اس و از دوشنبه دوباره هفته ی جدیدو مدرسه رفتن
سعی میکنم همزمان با تو خونه برسم !
از تو پاکت قرمز مکدونالد یه سیب زمینی برداشتمو گفتم :
+خوبه .

تقریبا چسبیده بهم نشست که با چهار زانو نشستن کمی ازش فاصله
گرفتم .

یه قارچ پیتزا رو برداشتمو بیخیال مشغول خوردن شد .
ناهار رو با ول خوردن های من و تگون خوردن های اون تموم کردیمو من
برای استراحت ، رفتن به اتاقم رو ترجیح دادم .
وقنی بلند شدم راب به پاهام نگاه کردو سریعا چشماشو به چشمام
دوختو گفت :

_کجا ؟

از جلوش رد شدمو تو همون حین گفتم:

+تو اتاق جدیدم واسه خوابیدن

دستمو گرفتمو مانع از رفتنم شد

خیلی زود بلند شد و تو فاصله ی کمی ازم ایستاد و گفت :-چطوره امروز

ظهر رو تو آغوش پدر وظیفه شناست بخوابی ؟ برای یه

تجربه ی پدران باید جالب باشه!

پارت_8

نخواستم یه خواب کسل کننده داشته باشمو به امید این که از اتفاق
های

خنده دار رابطه هایی که داشته برام بگه قبول کردم !
مامان بهم اجازه داده بود حریم خودمو با یه رابطه ی خوب و هدفدار
بشکنمو دوست داشتم تا قبل از داشتن یه رابطه کمی تجربه واسه
داشتن

درد کمتر پیدا کنم .

دسمتو گرفت و با لبخندمنو به طبقه دوم برد .
اتاقش با یه تخت دونفره ، کمد دیواری ، پنجره ی سراسر شیشه ای رو
به

حیاط پشتی و دور از چشم همسایه ها و یه آینه قدی و چنتا خرتوپرت
دیگه تکمیل شده بود .

دکوراسیون مسخره ولی قابل تحمل که نشون میداد راب مرد بی حوصله
اما پر خرجیه !

رفت رو تخت نشست و مشغول درآوردن شلوارش شد .
با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم :

+همیشه بدون شلواری ؟

خندید و گفت :

_تقریبا ، بهتره تو هم اون لباس گشاد تو دربیاری تو گرما کارسازتره !
میخواستم با نظرش مخالفت کنم که با خودم گفتم :

هی اون بابامه و کاریم نداره قراره از چی فرار کنم ؟بیخیال لباسمو
درآوردمو بند نیم تنه ای که پوشیده بودمو بالا پایین
کردم تا سینه هام جا بیفتن .

خیلی سریع پیرهنشو هم درآورد و رو تخت پرت کرد .

پارت_9

بهش خیره شده بودم که یه دستشو باز کرد و برام جایی بین بازوهاش
تعیین کرد.

یه زانومو روی تخت گذاشتمو به سمتش رفتم سرمو روی بازوش

گذاشتمو روی سقف خوابیدم ...

اوه خدای من اون واقعا بدن فوق العاده ای داره هیچ کدوم از پسرای دبیرستان به غیر از بروکلئین بدنای عضله ای ندارن که همونم به پای راب نمیرسه !

کمی به سمتش مایل شدمو گفتم :

+حرف بزن

سوالی نگاهم کرد و گفت :

_راجب ؟

با جسارت تمام گفتم :

+اولین رابطه ی یه دختر و چه جوری ساختی ؟ چیکار کردی تا کمتر درد بکشه ؟؟

خنده توی گلویی کرد و گفت :

_چرا میخوای بدونی ؟

جوابشو ندادم که خندش محو و به پوزخند مایل شد :

_آها کارلا تو رو از خط قرمز رد کرده ، تو 17سالته درسته ؟

فقط سرمو تکون دادم که ادامه داد :-پس میخوای یه رابطه با کمترین دردو داشته باشی !

منتظر ادامه حرفش بودم که ابروشو بالا انداخت و گفت:

_واسه شام راجبش حرف میزنیم من کمی خستم .

باشه ای گفتمو همونطور که سرم رو بازوش بود پشت بهش خوابیدم .

یک ساعتی گذشته بود و من هنوز بیدار بودم بودن تو آغوش جذابش

فرصت خوابیدنو بهم نمیداد!

پارت_10

نمیدونم چرا اما خودمو به خواب زده بودم .

از نفسای نامنظم راب هم مشخص بود که مثل من بیدار و خوابش

نبرده

داشتم به صدای نفساش گوش میدادم که به سمتم چرخید و پایین
تنشو

بهم چسبوند !!

وای خدای من ! مثل یه بادکنک باد کرده بود و سفت شده بود !!
کمی ترسیده بودمو نمیدونستم باید چیکار کنم مردونگیش رو قشنگ
پشت باستم احساس میکردم !

چیزی نگفتمو فقط آب دهنمو قورت دادم که دست آزادشو از رو پهلوم
رد کرد و به شکمم رسوند و آرام شروع به نوازش کردن شکمم کرد .
همونم زیاد طول نکشید که دستشو بالاتر آورد و روی سینه ام گذاشتو
آروم لبشو به سر شونه هام چسبوند .

دستشو تو چاک سینم فرو برد و آهی کشید ..

خوبه که بیدارمو میفهمم !

بند نیم تنمو پایین آورد و از لبه اش پایین تر کشید که بلاخره یکی از
سینه هام بیرون زد .

اون خیلی کنجکاو نه ؟

دستشو رو نوکش کشید و آرام با خودش گفت :

_اینو میخوام !

دستشو آرام از زیر سرم بیرون کشید و منو رو به سقف خوابوند .
حس عجیبی داشتم با این که راب پدرم بود اما دلم میخواست فقط
ادامه بده

بسته نگهداشتن چشمام سخت بود ولی نباید لو میرفتم !

چیزی طول نکشید که خیزی زبونشو روی گردی صورتی رنگ سینم
احساس کردم که آرام لیز میخورد .

سینه دیگمو هم درآورد و با دست مشغول ور رفتن با نوکش شد و یک
آن

کل دهنشودور سینم حس کردم .

میکنده شدن کامل بود ، حس خوبی داشت دوست داشتم ناله کنم ولی
قرار نبود اون از بیدار بودن من چیزی بفهمه !

پارت_11

با شدت بیشتری سینه نرمو سفیدمو تو دهنش میکشید و اونو با
زبونش

به کار میگرفت !

بالاخره از یکیش دل کندو سراغ اون یکی رفت و من سنگینیشو روی
خودم حس کردم .

برامدگی روی شرتش به پایین تنم میخورد و دلم میخواست همراهیش
کنم

اما جلوی خودمو میگرفتم .

واسه ضایع نشدن این بیداری کمی تکون خوردمو با اخم دوباره به
حالتخواب برگشتم !

تموم این مدتو تو سکوت منتظر موند که من خوابم سنگین تر بشه و
احمق

بودنشو پای آبجویی که قبل از اومدن به خونه خورده بود گذاشتم .

سینه دیگم رو با ولع تو دهنش کشیدو مثل بچه های گرسنه مک میزد و
با لیس زدن تمامشو خیس میکرد !

لذتش غیر قابل وصف بودو دوست داشتم ادامه پیدا کنه ولی به محض
این که خیسی شرتمو حس کردم شروع به تکون خوردن کردمو برای یه
بیدار شدن ساختگی آماده شدم !

نباید خیس شدنمو متوجه میشد وگرنه میفهمید گول خورده !
باورم نمیشد اولین لذت جنسیمو از بابام کام گرفته باشم ، ضایعو
افتضاح

در عین حال شیرینو بی جایگزین بود !

معلوم بود کارشو خوب بلده !

فورا سینمو از خیزی دهندش تمیز کرد و نیم تنمو به حالت اول برگردوند .

تو چند لحظه به سرویس اتاق پناه بردو حس کردم رفت تا خودشو راضی کنه و

من تونستم به راحتی بیدار شم .

از جام بلند شدمو برای طبیعی به نظر رسیدن همه چیز صداش زدم:
+راب ؟

از توی دستشویی گفت :

_الان میام .

پوزخندی زدمو فقط گفتم :

+میرم پایین .

لباسمو برداشتمو از اتاق بیرون رفتم . تو دست شویی خودمو تمیز کردم
دوباره لباسمو پوشیدم .

پارت_12

رو کاناپه تو حال نشستمو بعد از ده دقیقه با لباسای جدید اومد .

بی تفاوت به سمت آشپزخونه رفتو گفت :

_خب میخوای کمکم کنی یه شام جالب برای گفتوگوی جالب ترمون
درست کنیم؟

بلند شدمو با اشتیاق گفتم :

+فکر خوبیه !

خوبه اون بجز نگاه های گهگاهی به سینه هام چیزی از خودش لو نمیداد
!

اوممم همه توپای سفید و صورتی منو دوست داشتن ! ولی اولین نفر
راب بود

که اونا رو لمس کرد ، البته بعد از خودم !

یک ساعتی از مشغول بودنمون میگذشت و منو با خوردن فلفل

سرگرم

کرده بود .

نگاهی بهش انداختمو گفتم :

+راب اینا چطورن ؟

نگاهی به فلفل ها انداخت و گفت :

_واسه خوردن خوب نیستن !

چاقو رو کجو کوله رو تیکه های بزرگ فلفل ها کشیدم که گفت :

_هی هی داری چیکار میکنی ؟ با این با این کار دستتو میبری !

به سمتم اومدو پشتم ایستاد ، دستاشو از بغلم رد کردو به دستام

رسوند .

انگشتاشو رو دست مسلح به چاقو و اون یکی رو تیکه فلفل گذاشت

می تونستم مالیده شدن مردونگیش رو به باسنمو ساعدش به سینه

هاموبه طور نامحسوس حس کنم .

اینجا پیش بابام بودم یا کسی که منو واسه داشتن سکس تشنه کنه ؟

پوفی کردم و پرسید :

_فهمیدی ؟

حواسم پرت بود اما آره ای گفتمو ازم فاصله گرفت .

هی منم از این دوری بدم اومد ! برگرد سرجاتو بازم یادم بده !بازم !

بازمممم!!!

اما هیچ اتفاقی نیفتاد !

تا موقع شام ما تو آشپز خونه سرگرم بودیمو راب گهگاهی سر به سرم

میداشت .

خیلی زود میزو چیدمو نشستیم ؛راب تصمیم گرفت بجای نشستن روی

صندلی روبه روم کنارم بشینه .

مشغول خوردن شام بودیم که گفتم :

+خب نمیخوای حرف بزنی؟

با دستمال دهنشو پاک کرد و گفت :
_چیز زیادی برای گفتن ندارم فقط می تونم بگم بقدری تجربه داشتم که
تونستم یه شب عالی براش بسازم !
دستمو زیر چونه ام گذاشتمو گفتم :
+خب چطوری ؟
پارت_13

_تنها چیزی کخ باعث میشه یه سکس خوب و عالی داشته باشی داشتن
تجربه ی طرف مقابله البته برای یه دختر !
+آا یعنی من باید دنبال یه مرد مجرب باشم ؟_تو همین مایه ها ! سعی
کن طرفت مست نباشه وگرنه به این توجه نمیکنه
که تو هنوز دختری !
ابرویی بالا انداختمو با حالت تفکر گفتم :
+جالبه !
_خیلی ؛ ازش بخواه باهات نرم رفتار کنه .
+حتما .

راب خندید و گفت :
_امیدوارم تو همه چیز اینطور حرف شنوی داشته باشی !!
خندیدمو با اکراه گفتم :
+اگه تو هم پدر مهربونی باشی منم دختر خوبی میمونم !
_باشه من دوست و پدر خوبی خواهم بود !
دیگه چیزی نگفتم که بلند شد و پای تلوزیون رفت .
بعد از جمع کردن وسایل روی میز رو به راب شب بخیر گفتمو به سمت
اتاقم رفتم .
یک ماه بعد
محکم کنارش زدمو از کاناپه کوچیک بار بلند شدم .
تلو تلو خوران از وضعیت پیش اومده به سمت کیفم که روی میز بود

رفتم .

گوشیم رو از توی کیفم برداشتم و شماره ی راب رو گرفتم .

تو این موقعیت فقط راب میتونست کمک کنه !

سردرد بدی بخاطر صدای بلند موزیک و استشمام بوی الکل از دهن جک داشتم .

حسابی مست بود و مثل وحشیا به جونم افتاده بود !

رمان های حذاب و سکسی ما رو دنبال کنید ؛ @File_romanپارت_14

دستم رو گردنم کشیدمو منتظر به گوشی چشم دوختم!

بعد از چندتا بوق برداشت که سریع داد زدم :

+راب می تونی بیایی دنبالم؟

سعی کردم فقط روی صدای اون تمرکز کنم تا بفهمم چی میگه

_تو هنوز توی کلابی ؟

+آره حالم خوب نیست بیا اینجا !

_پس دوستان چی شدن ؟

خسته از سیمجین کردنش داد زدم:

+پیداشون نمیکنم حالا میایی یا نه ؟

_تو نایت کلابی ؟

+آره الان میام بیرون فقط زود باش !

دلم میخواست جک رو با دستای خودم خفش کنم ...

اوه خدای من اون واقعا یه احمق وحشی بود !

کمرم از حالت بدی که روی صندلی خمم کرده بود و با تمام سنگینش

افتاده بود رم درد میکرد.

روی سکوی جلوی بار نشستمو سعی کردم نفسهای عمیق بکشم .

هی جین اروم باش تو از دست اون احمق خلاص شدی .

نمیدونم چند دقیقه تو اون حال بدم روی سکو نشسته بودم که صدای

راب

به گوشم خورد !
سریع به سمتم اومد و با دیدن حال بدم دستشو زیر باسن و کمرم
انداخت و
با احتیاط بلندم کرد . با هم به سمت ماشین رفتیمو کمکم کرد تا سوار
بشم .
به صندلی کامل تکیه دادمو چشمامو بستم ، تا رسیدن به خونه
هردومون
ساکت بودیم .
چشمام کمی گرم خواب شده بود که با ایستادن ماشین به سختی
بازشون کردم و پیاده شدم .
وارد خونه شدمو خودمو روی کاناپه انداختم ... اصلا جون بالا رفتن از پله
ها
رو نداشتم .
حالم از لحظه ای که از بار بیرون اومده بودم خیلی بهتر بود اما هنوز
درد کمی توی کمرم حس میکردم .
راب با یه مسکن و لیوان اب به سمتم اومد و کنارم نشست .
_پس خوب پیش رفت از اولین باری که اون پسر رو دیدم فهمیدم
هنوز
خیلی بچه و همینطور بی جنبه اس !
دستی روی گردنم کشید و ادامه داد :
_ولی از خودش یچیزایی به جا گذاشته ! چطور دلش اومده اینطور
کبودت کنه ؟
کلافه تکونی خوردمو دست راب از گردنم جدا شد .
اصلا حوصله صحبت کردن درباره اتفاق امشب رو نداشتم !
+بیخیال راب مهم نیس !
پارت_15

سرشو تو گودی گردنم فرو بردو روی قسمت های کبودش رو بوسید .
_این بوسا خوبشون میکنه !

بوسه های متوالی و داغی روی گردنم می کاشت و انگار منتظر بود
مندستور ایست بدم تا کارشو تموم کنه !
با تردید توی چشمام نگاه کرد و گفت :
_ هی جین بزار من برات آسونش کنم ! یه امشبو به این که من باباتم
فکر نکن

من مشکلتو حل میکنم !
متعجب و با دهن باز نگاهش کردم و گفتم :
+منظورت چیه ؟

چند ثانیه ای تو چشمام زل زد و بعد با یه حرکت از پهلوهام بلندم کرد و
روی پای خودش نشوند .
هنوز هم تو سکوت مشغول نگاه کردنم بود که دستشو بالا آورد و نوازش
وار

رو گونه هاممو گردنم کشید !
سرشو جلو آورد و تو گودی گردنم فرو کرد !
زبونشو روی گردنم میکشید که گفتم :
+هی راب ...

انگشتشو رو لبم گذاشتو گفت :
_هیسسسس!

با تعجب فقط بهش خیره شدم که به کارش ادامه داد !
شروع به مکیدن گردنم و مالش دادن پهلوهام کرد که یکم به عقب
هولش دادم و گفتم :
+چیکار میکنی ؟

با چشمایی که خواستن توش موج میزد بهم نگاه کرد و گفت :
_میخوام تو رو به اولین سکست مهمون کنم و اونقدر مهمون نواز خوبی

باشم که کمترین دردو احساس کنی! از این که اینقدر صریح و واضح
حرفشو زده بود قفل کرده بودم !
سکس با بابام ؟ یا مرد جذابی که رو پاش نشستمو داره منو برای یه
رابطه
تشنه میکنه ؟
چیزی نگفتمو راب سرشو جلو آورد و لبمو بوسید .

پارت_16

آهی کشیدم که به محض باز شدن دهنم زبونشو کرد داخلش و شروع
به مکیدن و بوسیدن لبام کرد .
اولش کمی خجالت زده بودم یا شایدم کمی متعجب !
من اولین نفری بودم که با بابام عشق بازی میکردم ؟
اما کم کم منم همراهیش کردم و اون شدت کارشو بیشتر کرد .
می تونستم حدس بزنم لبام حسابی باد میکنن و کبود میشن!
با دستی که از پشتتم رد کرده بود سینمو گرفتو محکم فشار داد
آهی کشیدمو خودمو تو گردنش مخفی کردم .
آروم دستشو برد زیر لباسم و نوک سینمو به بازی گرفت منم تو اون
کنج که بوی عطر خوبی میداد لبمو گاز میگرفتم .
یکم نوکشو نیشگون گرفتو ولش کرد!
یهو از جاش بلند شدو منو همونطور که تو بغلش بودم بلند کرد و به
سمت
پله ها رفت .

_فکر میکنم تخت من راحت تر از این کاناپه باشه !
من چیزی نمیگفتم فقط اونو محکم به خودم میفشردم که مبادا بیوفتم
!

با پا در اتاقشو باز کرد و منو روی تخت گذاشت . برگشت سمت درو
بستش و قبل از این که بیاد رو تخت لباسشو از تنش درآورد .

رو تخت نشست به تاج تخت تکیه داد ،منو برگردوند سمت خودشو
نشوندتم رو پاش .

دستامو گرفتم رو عضله های بدنش کشید .

_میخوام لخت شیو بجای این دستا خودتو بهم بمالی !!

هنوز گیج بودم !! بدون حرفی نگاهش میکردم که ادامه داد:

_زودباش من باید زودتر از اینا تحریک شم!

باورم نمیشد !! فکر میکردم خواب میبینم ... متعجب نگاهش میکردم که
نچی کرد

و تو یه حرکت تاپمو از تنم بیرون کشید !

لبشو به دندون کشید و زل زد به سینه هام و با دستش نوازششون
میکرد

تو چشمام نگاه کرد و گفت :

_بیا جلوتر و خودتو بهم بمال میخوام این توپای خوشگلو با بدنم لمس
کنم !

با دستام سینه هامو پوشومو گفتم :

_راب

فورا دستامو کنار زد و گفت :

_هیس جز آه و ناله نمیخوام ازت صدایی در بیاد!

کمرم رو گرفتم منو جلو کشید و چسبوند به خودش .

_زودباش خودتو تگون بده !

ناچار شروع کردم به بالا پایین کردن خودمو مالیدن سینه هام به بدن
لختش !

پارت_17

تو همون حین سرشو جلو آورد و لبامو بوسید . پشت کمرمو گرفتم بیشتر
به خودش چسبوندتم !

میتونستم بیدار شدن یچیزی اون پایین زیر خودم و جایی که نشسته

بودم

رو حس کنم .

منو بالاتر کشید تا صورتش با سینه هام هم تراز بشن و شروع کرد

به زبون زدن نوک سینه هام ...

آهی کشیدم که ضربه ای به باستم زد !

دستامو رو شونه هاش گذاشته بودمو به هم نگاه میکردیم .

جلوی چشمام سینمو تا نصفه تو دهنش کرد و شروع کرد به خوردن و
میکنندن!

سرمو بالا بردم و آزادانه ناله کردم .

این خیلی بهتر از اون موقع بود که نمی تونستم حتی پلکامو بهم بزنم !

سینه هامو فشار میداد و اونا رو میبوسید و گازهای ریزی میگرفت.

من واقعا خیس شده بودم و اینو با تک تک سلولام حس میکردم .

تو یه لحظه منو ارو تخت اندخت و اومد روم ، بدون وقفه دوباره به
کارش

ادامه داد ؛ محکم تر ، وحشی تر ، سکسی تر !

زبونشو رو کل شکمو سینه هام کشید و رفت پایین

زیپ شلوارمو کشید پایین و از پام دراودش .

به شورت توری و مشکیم زل زده بودو دستشو آروم آورد جلو

رو خیزی شرتمو میمالید لبشو به دندون میگرفت .

_اوه شت این خیلی خیس و عالیه !

از پایین نافم شروع کرد به مکیدن و همینطور پایین تر میرفت .

به لبه شرتم که رسید کمی پایین کشیدشو بازم رفت پایین تر تا رسید

بهش!

لباس زیرمو کامل دراوردو پاهامو از هم باز کرد ! با شهوت به اون قسمت

نگاه میکردو بعد انگشت وسطشو آورد جلو و

آروم آروم واردم کرد !

من واقعا کنترلمو از دست داده بودمو مدام میخواستم دستشو کنار
بزنم .

آخر هم کفری شدو کمر بندشو باز کرد و دستامو باهاش به میله های
بالای تخت بست !

_اینما هم تو رو واسه من خواستنی تر میکنن هم کارمو راحت میکنن !
و به دستای بسته شدم اشاره کرد !

دوباره یکی از سینه هامو به دهن گرفتو با دست دیگش شروع به
مالیدن

اون قسمت کرد و بازم انگشت وسطشو کرد توام .
پارت_18

اوه من غیر قابل کنترل بودمو مدام خودمو به بالا فشار میدادم!
انگشتشو بیرون کشید و دستشو بالا آورد

اونور رو لبم گذاشت و گفت:
_دهنتو باز کن !

+برای چی با ...

نذاشت حرفمو کامل بزنمو انگشتشو تا ته فرو کرد تو دهنم .

_خودتو بچش ! ببین قرار تا چند دقیقه دیگه من چه مزه ی خوبی رو تو
دهنم حس کنم!

اون گرم ، کمی لزج و تقریبا بی مزه بود !
نیشخندی زد و رفت پایین ...

باز پاهامو از هم باز کرد و سرشو برد سمت کشاله رونم و از
همونجا شروع به جا گذاشتن بوسه های خیس کرد

آه بلندی کشیدمو عمیق فرو کرد داخلم !
وای دیگه بریده بودم !

بلند بلند آهو ناله میکردم و راب منو سفت نگهداشته بود .
_زیادی داری ول میخوری!

_اوه راب ... من

_آره تو میخوای بیایی تا چند دقیقه دیگه آبت روون تر از همیشه میشه
و میخواد بیرون بیاد ولی من نمیزارم ! هنوز خیلی زوده !!
+عذابم میدی !

راب پایین تنمو به سمت خودش کشیدو گفت :
_ نه اصلا میخوام تو بیشتر لذت ببری ...
چیزی نگفتمو پلکامو روی هم فشار دادم
راب اینبار دوتا انگشتشو کرد داخلم !
لبمو گاز گرفتم تا کمتر سر صدا کنم
دفعه بعد سه انگشت داشتم درد رو توی خودم حس میکردم که بلاخره
انگشتشو بیرون کشید !

بدنم میلرزید و تا به مرز اومدن میرسیدم راب دست از کارش میکشید
چند لحظه ای رهام کرد و مشغول درآوردن شلوارش شد .
شرتشو که درآورد از دیدن اون عظمت تنم لرزید !
همچین چیزو قراره تو خودم جا بدم ؟
از تو کشوی کنار تخت یه بسته درآورد و من تو اون فضای نیمه تاریک
به سختی فهمیدم داره کاندوم کار میذاره !پارت_19
وای خدای من !

جلو اومد خم شد روم ... بغلم کردو آروم مردونگیشو به ناحیه جنسیم
فشار داد!

لبمو به دندون گرفتمو گفتم :

+راب ...

تو یه حرکت پر شدن بدنم و سوزش عمیقی رو احساس کردم که
خیسی و گرمی بیشتری بین پاهام حس کردم !
اینبار صدای بلند تر و آمیخته به جیغ گفتم :
+راییاب !

بهترین کاری که کرد محکم درآغوش گرفتن من واسه چند لحظه بود !
از درد اشکام روون شدن !
بوسه ای رو خیزی چشمم زد و دستامو باز کرد .
دستامو رو تخت سینه اش گذاشتم و راب منو بیشتر تو آغوشش گرفت .

حس کردن اون عظه ها تو این فاصله بی نظیر بود !
هنوز از شوک و درد خارج نشده بودم که آروم و خیلی نرم شروع به حرکت

دادن خودش تو بدنم کرد .
آروم جلو عقب میرفتو مثل پاندول ساعت تگون میخورد .
نفسامون به راحتی قابل شمارش بودن و ضربان قلبم حسابی بالا رفته بود .

بعد از چند دقیقه از حرکت کردنش حس خوبی بهم دست داد اما هنوز درد داشتم

که توی لذت به جا گذاشته از خودش گم شده بود!
تنها چیزی که این بین اذیتم میکرد نسبتم با راب بود .
کدوم دختر دبیرستانی با بابای خودش همخونه میشه و نقش یه پارتنر
برایسکسو واسش بازی میکنه ؟

راب دستاشو رو بدنم میکشید و سرعتشو بیشتر میکرد !
لرزش نامحسوس بدنمو که حس کرد کنار گوشم نجوا گرد :
_آره عزیزم داری میای !

من داشتم ارضا میشدم !
اما اینبار نه توسط خودمو انگشتای هنرمندم !
بلکه زیر یه مرد جذابو خواستنی که نسبت خیلی نزدیکی باهاش داشتم .
+راب ...

– بیا جین زودتر !

تند تند جلو عقب میرفتو من خیزی بین پاهام حس مردونگیش و یه لذت

عمیق که تو تک تک سلولام نفوذ کرده بود!

به کارش ادامه داد تا جایی که فریاد بی صدایی کشیدو منو خالی کرد !
کاندوم خیس و پرشو درآورد و تو سطل آشغالی گوشه اتاق انداختش .
با لباسش زیرمو تمیز کردو کنارم روی تخت افتاد .

بین نفس نفس زدناش گفت :

– چه حسی داری ؟ صادقانه بگو !

چشمامو بستمو دستمو زیر دلم گذاشتم .

+اول کمی ترسیده بودم بعد رام شدمو حس نیازم بهم غلبه کرد بعد از او

دردو لذت در کنار هم داشتمو الان فقط عذاب وجدان دارم !

به سمتم چرخید و گفت :

– چرا عذاب وجدان؟

+راب من دخترتم !– این مهم نبود حداقل برای من ! من به تو علاقه
بیشتری نسبت به دختر

خودم دارمو فقط در رابطه با مشکلات کمکت کردم!

نفس عمیقی کشیدو بعد از یه مکث نه خیلی طولانی گفت :

– هی جین این بین منو تو میمونه خب ؟

به سمتش چرخیدم ، جوری که پشتم بهش بود .

+نترس خودمم دوست ندارم کسی بفهمه با بابام رابطه داشتم اونم

اولین رابطه ام !!

از پشت بغلم کرد و گفت :

– اه بس کن فکر کن من همون دوست صمیمیتم ! نه من نه تو دوست

نداریم

به من به چشم پدر و به تو به چشم دخترم نگاه کنیم هوم ؟
حق با اون بود من فقط آهی کشیومو اون همونطور که منو تو آغوشش
داشت

زیر دلمو مالش میداد.

ملافه سفید رو روی هردمون کشید و به لطف دستای ماساژ دهنده و
جادوگرش خیلی زود به خواب رفتم .

...

به تست عسل و کره روبه روم نگاه کردم و گفتم :

+نرم مدرسه ؟

از تو یخچال شیرو برداشت و گفت :

_امروز نه ! شب سختی داشتی و نمیخوام بری مدرسه و وقتی حالت بد
شد

فورا کارلا رو خبر کنن !+اما امروز یه تست مهم دارم!

_تو براش درس خوندی ؟

پارت_20

دستامو تو هوا تگون دادم و معترض گفتم:

+نه اما میتونم هر نمره ای جز F بگیرم !

تو کشور آمریکا نمرات رو به صورت عا مثبت ، عا ، عا منفی ، بی مثبت ،

بی و ...

محاسبه میکنن از روی حروف الفبا و اف نمره پایینی هست .

شیرو با کاکائو قاطی کرد و گفت :

_من باهاشون حرف میزنم تو بهتره صبحونتو بخوری ! نمیتونم

همینطوری

ولت کنم برم !

+کجا میخوای بری ؟

_هر مرد بالغی برای چرخوندن زندگیش میره سر کار ! اینطور نیست ؟

+ تو کجا کار میکنی؟

چشماشو برگردوندو گفت :

_من مربی بوکس تو باشگاه تیمو ساندر سونم! سوال دیگه ای هم هست؟

تستم رو برداشتمو همون طور که به سمت تلوزیون میرفتم گفتم :
+فقط زود برگرد ! حداقل امروزو .

لبخندی زد و بعد از برداشتن گرم کنش یه باشه ی مهربون گفت و به سمت در رفت

..

میتونم بگم دور تا دور تا دور خونه رو نزدیک به صدبار با پاهام متر کرده بودم !مامان زیادی پای تلفن حرف میزد !

×دارم میگم چرا نرفتی مدرسه ! اگه حالت بد بود چرا نرفتی دکتر ؟

+راب خواست منو ببره اما خودم نخواستم ... مامان من حالم خوبه حس نمیکنی داری بزرگش میکنی ؟

×نه اصلا ! الان حالت چطوره ؟ اصلا راب خونس تا ازت مراقبت کنه ؟
کفری شدمو گفتم :

+تو منو به زور کردی تو پاچش تا تو خونس نگهم داره و خرج تحصیلمو بده

حالا هم رفته سر کار تا یکم از اون پالای کوفتی دربیاره و شهریه دانشگاهمو

به موقع بده !

از طرز حرف زدنم حسابی تعجب کرده بود که نفسمو محکم بیرون دادمو ادامه دادم:

+درضمن من احتیاجی به پرستار ندارم و حالا که منو از خودت دور کردی بهتر بیشتر از این خودتو به آب و آتیش نزنی !

×جین ... من خوبیتو میخوام ! متاسفم که تو رو به اون سپردم ولی این

لازم بود اما انگار خوب باهاش کنار اومدی که ازش طرفداری میکنی !
پارت_21

آهی کشیدمو گفتم :

+تقریبا ... اون آدم خوبیه ! فقط وقت میبره تا نشون بده !

× آره الان سن بهتری برای شناخت آدمای داری !

+منظورت چیه ؟

×وقتی راب ترکم کرد تو کوچیک بودی ! تقریبا 5ساله ! فکر کنم اون تو
شونزدهسالگی پدر شد ! این افتضاح بود و وقتی بیست و یک سالش
شد منو ترک کرد !

توی صدای مامان بغض عجیبی نشسته بود نمیدونستم دقیقا چی
بهبش بگم که

صدای در به گوشم خورد و گفتم :

+من باید برم

با لحن مهربونی گفت :

×مراقب خودت باش عزیزم مامان میبوسست!

+ دوست دارم مامان ، فعلا

تماسو قطع کردم و به سمت در رفتم .

سریع در و باز کردم و وارد شد ؛

+سلام ...

_سلام همه چی روبه راهه؟

پوفی کردم و گفتم:

+کارلا! بود مدرسه غیبتمو بهش گذارش داده !

بسته های خریدشو رو کانتر گذاشت و گفت :

_اونا چرا اینکار رو میکنن؟ موقعی که من یه دانش آموز بودم حتی اگه
حیات

مدرسه با یه دختر سکس میکردی به خانواده ات اطلاعی نمیدادن !!

+ کارلا ازشون خواسته ... تا یه مدت زیادی رو من حساس شده بود !
حتی یبار

نصف شب اومد تو تختهو بغلم کرد ، وقتی ازش پرسیدم جریان چیه
گفت

راب میخواد تو رو از من بدزده !

راب خندید و گفت :

_آره اون زیادی حساسیت به خرج میده !

روی صندلی پشت کانتر نشستمو پرسیدم :+چرا ترکش کردی ؟

مشغول جاسازی چیزایی که خریده بود شد و گفت :

_منظورت اینه چرا ترکتون کردم ؟

لبخند تلخی زدمو گفتم :

+آره همون !

خیلی بی تفاوت جواب داد ؛

_ چون به زور پدرمو ابراز مسئولیتی که میکرد پیشتون مونده بودم برای

یه پسری به جونی من سخت بود یه بچه از خودش داشته باشه !

دعوا های مکرر با کارلا همه چیز رو غیر قابل تحمل کرده بود واقعا شرایط

سختی بود ...

توی اوج جونی من باید مثل یه مرد 37ساله رفتار میکردمو این تضادی

که

بین زندگی منو دوستانم بود اذیتم میکرد .

وقتی بیست سالم شد از اون خونه بیرون زدمو خودمو از بند اسارت رها

کردم!

وقتی بهم خبر دادن پدرم مرده برگشتم و تو کلیسا کارلا و تو رو دیدم !

هفت سال گذشته بود تمام این مدت پدرم هواتونو داشت و وکیلش

بهم گفت تنها وصیتش این بوده که مراقبتون باشم !

پارت_22

ابرویی بالا انداختمو گفتم :

+میشه از اولش تعریف کنی ؟

نگاه طولانی بهم انداختو رو صندلی روبروم نشست ...

_ کارلا یکی از خوشگلترین دخترای مدرسه بود ، اون موقع یه پسره غد از کارلاخوشش میومد و منم رابطه خوبی باهاش نداشتم ، اسمش ریچ بود و

خودشو کله گنده حساب میکرد !

ریچ تقریبا با نصف مدرسه دوست بود و من تنها بودم و تنها کاری که

برای ضربه زدن به اون میتونستم انجام بدم ارتباط با کارلا بود !

یه شب کارلا رو به استخر پارتی که گرفته بودم دعوت کردم و اون شب

منو کارلا با هم تو تخت بودیمو ...وقتی ریچ فهمید حسابی عصبانی شد

چون

کارلا دوست دختر اون بود و من تونسته بودم به دستش بیارم!

وقتی سر کارلا با ریچ درگیر شدم ، کارلا گفت بارداره و بچه از منه !

وجود یه بچه درگیری منو ریچ سر کارلا رو تموم کرد اما بقیه دردسرهام تازه شروع شدن .

با دهنی که از تعجب باز بود پرسیدم ؛

+ چرا با وجود جذابیت کارلا و وجود یه بچه باز کنارش نموندی ؟

شونه ای بالا انداخت و گفت :

_کارلا بخاطر پولم بود که تن به سکس کردن با من داد وقتی دوست

دختر ریچ

بود بخاطر همین هیچ وقت حس عمیقی نسبت بهش پیدا نکردم .

من یجورایی جزء بچه مایه دارای مدرسه بودمو خیلی از دخترا میخواستن

با من باشن !

تو سکوت نگاهش میکردمو اون ادامه داد:

_کارلا دختر یه سرمایه گذار اهل ونکوور بود که کارخونه اش برشکسته

شده بودو

میخواست با پا گذاشتن تو زندگی من رفاه خودشو تثبیت کنه .
حتی وقتی پدرش سخته کرد و مرد زیاد ناراحت شد !
منو کارلا و پدرم تو یه خونه زندگی میکردیم قسمت عجیبش این بود
که دیگه خبری از ریج نبود !

از مدرسه رفتو دیگه هم برنگشت !
پنج سالت بود که تصمیم گرفتم از خونه برم ...
تو رو دوست داشتم ولی نمی تونستم اینو هضم کنم که تو دخترم
باشی !

رفتم جورجیا ، تو یه باشگاه بوکس ثبت نام کردم تو سه سال یه
بوکسور

حرفه ایی از خودم ساختم !

چهار سال مسابقه دادن، هم پولدارم کرده بود هم قوی!
وقتی آقای مکسول بهم خبر داد بابام سرطان داشته و مرده حس حسرت
بزرگی

داشتم چون خیلی وقت بود ندیده بودمش !
اقای مکسول گفت پدرم وصیت کرده من برگردم پیش خانواده امو
پیششون

بمونم برای شادی کردن روحش قبول کردم برگشتم اما نتونستم ...
یه سال بیشتر دووم نیاوردم برای کارلا آپارتمانی اجاره کردم تا تنها
زندگی کنه و

دورادور حواسم بهش باشه!

من کارلا رو دوست نداشتم نمی تونستم باهاش بمونم .
خونه پدریمو فروختمو اینجارو خریدم به علاوه یه ماشین و بقیشو تو
باشگاه

تیمو سرمایه گذاری کردم تو یه پست مربی گری هم گرفتم .

حالا هم که تو رو آورده اینجا و انگار از دستت خسته شده شایدم فشار مالی

بهش اومده !

+آره با بنگاه معاملات املاک به مشکل خورد و از کارش هم اخراج شد برای

همینم منو آورد اینجا ...

سری تکون داد که با تردید گفتم:

+راب من اینجا مزاحم نیستم ؟ راب لبخندی زد و اومد سمتم از پشت بغلم کرد و گفت :

_وقتی اینجایی برای دل کندن از باشگاه و کیس بوکسم یه بهونه ای دارم !

خندیدمو دستم رو دستاش گذاشتم .

حس کردم این یه آغوش کاملاً دوستانه بود و به راحتی لبخند زدم .
پارت_23

زود ولم کرد و به سمت تلفن رفت ...

_پیرونی میخوری یا چیزبرگر؟

کمی فکرکردمو گفتم:

+اشکالی داره که بگم هر دو ؟

با لبخند گفت:

_اصلاً

وقتی تلفنش تموم شد به آشپزخونه برگشت و پرسیدم :

+باشگاه تیمک مختلطه ؟

_اوهوم چطور ؟

+به این فکر میکردم که عصره وقتمو تو باشگاه بگذرونم و یه چیزایی

راجب بوکس یاد بگیرم !

با لبخند کجی نگاهم کرد و گفت :

_میتونم همینجا یادت بدم !
+تو خونه موندن خسته کنندس
ابروهاشو تا آخرین حد بالا داد و گفت :
_فکر بدی نیست . چیزی نگفتمو با رسیدن ناهار مشغول خوردن شدیم .
واقعا علاوه بر طمع عالیی که داشت نسبتا بزرگ بود و کاملا سیرم کرد
با شکم پر نشیمن رو برای استراحت ترک کردم و به اتاقم رفتم .
باید اعتراف کنم اینجا بودنو بیشتر از وقت گذرونی با کارلا و گوش دادن
به غرغرهاش دوست دارم .

..

یک روز بعد ...

_جین ؟

تند تند پله ها رو پایین رفتمو گفتم :

+اومدم

اتاق نشیمن رو پشت سر گذاشتمو به سمت در رفتم .
خواستم از در بیرون برم که راب دستشو جلوم گرفت و گفت "
_ببین جین بهتره اونجا از اینکه ما باهم چه نسبتی داریم با کسی حرف
نزنی!

متعجب پرسیدم:

+چرا کسی باید درباره اش ازم بپرسه؟

با حالت بامزه ای پیشونیشو خاروند و گفت :

_میدونی اونجا یه زن هایی هستن که ...

با شیطننت گفتم :

+از تو خوششون میاد و فوراً میخوان هویت منو شناسایی کنن!

خندید و گفت :

_همون روز اول بهت گفتم تو باهوشی !همونطور که به سمت ماشین

میرفتیم گفت :

_ امروز مدرسه چطور بود ؟
چشم‌ام رو تو حدقه گردش عمیقی دادمو آه ترسناکی کشیدم !
+ چرا کسی نیست تا مدرسه رو با یه روش مخرب به فاک بده ؟
دستاشو به حالت تسلیم شدن بالا برد و گفت :
_ یادم باشه دیگه این سوالو نپرسم !
نیشخندی زدمو کولمو به همراه ساک ورزشیش رو صندلی های پشتی ماشین انداختم .
تو اون نیم تنه و شلوار پوما خودمو ستودنی میدیدم!
مچ بند های ورزشیمو بستم که راب گفت :
_ تو دستکش های مخصوص میپوشی این مچ بند ها رو برای وقتی که والیبال بازی میکنی نگهدار !
فورا مچ بندها رو درآوردمو از پنجره بیرون انداختم .
_ چیکار کردی ؟
+ تقصیر اونا نبود که من والیبال دوست ندارم ؟
خندید و گفت :
_ خدا منو حفظ کنه!
منم خندیدمو دستگاه پخشو روشن کردم
با پخش شدن صدای مایکل زدم ترک بعدی و گفتم :
+ اون مرده بهتره صدای زنده ها رو گوش کنی !
و یه آهنگ از تونی وان پایلتس پلی کردم .
کم کم لبخند زد و گفت : _ بد نیست !
رو صندلیم لم دادمو گفتم :
+ من سلیقه خوبی دارم تو باید با اون جور دربیای!
چشمکی بهم زد و گفت :
_ سعیمو میکنم !

...

پارت_24

_محکمتر!

+اوه دستام دردگرفتن !

_گفتم محکمتر!

+من کی دستکش میپوشم؟

خندید و گفت :

_هر وقت یاد گرفتی درست ضربه بزنی !

+تو باید یادم بدی !

_اینکار رو کروم بقیش با خودته !

هوفی کردم و ضربه ی آخر رو به کیس بوکس زدم ...

از درد دستام نتونستم ادامه بدم و رو لبهی بیرونی رینگی که اونجا بود نشستم.

مردی که به نظر چند سالی کوچیک تر از راب بود به سمتمون اومد و گفت :

×پسر تو داری به کشتنش میدی!

راب خندید و باهاش دست داد :- چه خبر ؟

×فعلا که خبری نیست این خوشگله کیه؟ شاگرد جدید؟

از جام بلند شدم و راب گفت :

_آره ... جین ، این برادر تیموست یکی از سرمایه گذارها !

بهش دست دادم و اون با لبخند معناداری نگاهم کرد .

+از دیدنتون خوشبختم !

دستی به ته ریشش کشید و گفت:

×تو مودب تر از جنده هایی هستی که میان اینجا !

لبامو کج کردم و گفتم :

+چون من به جنده نیستم !

با حالت خاصی خندید و گفت :

×اوه راب تو این فرشته رو از کجا گیرآوردی ؟
راب فقط پوزخندی بهش زد که به ساعتش نگاه کرد و از ما دور شد
نفسمو محکم بیرون دادم که راب گفت :
_ببخشید اون از لحاظ عقلی کم داره !
با خنده گفتم :
+مشخص بود !
_فکر میکنم برای امروز کافیه .
+خدایا مرسی که صدامو شنیدی!
به لبخند راب نگاه میکردم که زنی از کنارم رد شد و یه تنه ی حسابی
بهش زد !
به سمتش برگشتمو گفتم :
+هییی!اما اون بیخیال راهشو ادامه داد بهش اشاره کردم گفتم:
+این یکی خیلی بهت امید داشته ؟
راب با صدای بلندی خندید و گفت :
_تو از یه صندوق ادویه بامزه تری !
منم خندیدمو به سمت رختکن رفتیم .
راب بایه حرکت تاپش رو درآورد که به دوش های انتهای رختکن
اشاره کردم گفتم :
+فکر میکنم بهتر باشه همینجا دوش بگیرم
بدون این که به سمتم برگرده گفت :
_ اینجا امنیت نداره !
بهش نزدیک تر شدمو گفتم :
+تو امنش کن !
چیزی نگفت که به حموم رفتمو اون هم مثل سربازا جلوی در کشیک
میداد
خیلی زود دوش گرفتمو از پشت در گفتم :

+حولمو میدی ؟

در حمومو باز کردم که حوله رو بگیرم اما نگاهش وقتی که داشت بدنمو می دید غافلگیرم کرد !

اون منو لخت دیده بود برای همین بی هیچ خجالتی اونجا با اون وضعیت

منتظر حولم بودم .

دستمو جلو بردمو حوله رو کشیدم اما راب هم همراه حوله وارد اتاقک دوش

شد و در بسته شد .

+چیکار میکنی ؟ با چشمای خمار نگاهم کردو اومد جلو ، توی گوشه حموم گیرم انداخته بود که گفتم :

+راب هیچ معلومه ...

قبل از این که حرفم تموم شه صدایی از بیرون اومد و راب فوراً گفت :
_هیسسسس!

ساکت شدم که سریع شلوارکش رو همراه با شورتش درآورد و رو لبه در انداخت

شیر آب رو باز کرد و اول منو هول داد زیرش و بعد خودش هم بهم ملحق شد .

پارت_25

دستشو رو بدنم میکشید و سرشو کنار گردنم حرکت میداد

صدای چندتا مرد که اومده بودن لباس بپوشن از بیرون میومد .

دستمو رو سینش گذاشتمو کمی هولش دادم تا ازم دور شه ولی دستامو با یه دست قفل کرد و برد بالای سرم .

+راب کافیه !

با به دندون گرفتن لبم قدرت تکلممو ازم گرفت .

واقعا تو خیسی بهترین چهره رو داشت!
همونطور که مشغول بوسیدن هم بودیم دستشو برد پایین و وسط پام گذاشت !

انگشتاشو به حرکت درآورد و شروع کرد به مالیدنش !
بدنم سر شده بودو نمی تونستم وزنمو تحمل کنم
وقتی اینو فهمید دستامو ول کرد و تویه حرکت بغلم کرد و پاهامو دور تنش

قفل کرد ،چشمام از حرکت دستاش خمار شده بود که از یه زاویه دیگه مشغول مالیدنش شد .پشتم به دیوار اتاقک چسبیده بود و سرمو به پشت تکیه دادمو آروم آه کشیدم
تو همون حین که کارشو ادامه میداد گفت:

هیچ صدایی ازت درنیاد!

از خواستن زیاد تسلیمش شدمو سرمو تکون دادم .
سرشو جلو آورد و مشغول بوسیدن لبام شد
لباش از گرمای آب سرخ شده بود و حسابی خوردنی بود!
من چشم شده؟ من همونیم که میخواست از همه اینا فرار کنه ؟
گذشتن از راب احمقانه اس ! چی میشد اگه اون بابام نبود؟
یه چیزو زیر خودم حس کردم اون عظمت تو کمتر از یه ثانیه بدنمو پر کرد!

میخواستم جیغ بزنم اما اون هر دفعه با بوسه هاش منو خفه میکرد .
بالا پایینم میکرد و من پر و خالی میشدم.

آروم کنار گوشش گفتم :

+تو کاندوم نداری !

با شهوت گفت :

_حواسم هست ...

چیزی نگفتمو به کارش ادامه داد ، دستامو دور گردنش حلقه کردم

گفتم :

+چرا این کارو میکنی راب ؟

_از تو همیشه گذشت !

توی همون حین که درد و لذت و توی خودم حس میکردم ادا دادم:

+باور نمیکنی که نباید با من این کارو بکنی ؟

_تو میخوای من ازت دور باشم ؟ بهتره بگم نمی تونم مخصوصا وقتی که

یبار چشیدمت !+میخوای مجبورم کنی از اونجا برم ؟

_نه میخوام بمونی تا وقتی تو حرفی نزنی کسی قرار نیست بفهمه .

+این درباره ی احساس خودمه !

_بهتره احساساتو فراموش کنی این روزا خواهر برادرها با هم ازدواج

میکنن !

به ارگاسم رسیدمو و آهی کشیدم

+تو غیرقابل گذشتی ولی فکر میکنم

_هیسسسس!

+راب اگه کسی بفهمه ...

اینبار هم با بوسیدن و گاز گرفتن لبام ساکتتم کرد

+تو کاندوم نداری مواظب باش

با این حرف منو زمین گذاشت و بعد از چند ثانیه مایع سفید رنگی که

ازش

خارج شدو کف حموم ریخت ...

_صبر کن منم دوش بگیرم بعد میریم بیرون

چیزی نگفتم که یهو یه نفر به در حموم کوبید و گفت :

×عوضیا اینجا جاش نیس!

راب خندید و گفت :

_سرت تو خشتک خودت باشه !

اونا خندیدنو با کم شدن صداشون فهمیدیم که از اینجا رفتن ...

حتی خودمونم از حرفی که راب زده بود خندمو گرفته بود .
برای خواندن رمان های هات و جذاب به کانال های ما سر بزنید !
@Ham_nafaas & Nab_roman پارت_26
به محض خوردن زنگ همه مشغول جمع کردن وسایلشون شدن و فقط
من بودم که خونسرد با مدادم بازی میکردم .
توی فکر بودم که دوتا دست محکم رو نمیکت جلوم فرود اومدن و
صدای مزخرفی بلند شد .
سرشو نزدیک صورتم آورد و گفت :
×چطوری حروم زاده
بهش توجهی نکردمو مشغول کشیدن اشکال نامفهوم تو دفترم شدم
چونمو تو دستش گرفتو گفت :
×روت زیاد شده ، دیگه نگاهمم نمیکنی ؟!
دستمو دور مچش حلقه کردم تو یه حرکت ناخون هامو تو دستش فرو
کردم!
چونمو ول کرد و گفت :
×علاوه بر حرومزاده ، وحشی هم هستی !
مشغول مالیدن جای چنگهام شد که نیشخندی زدمو رو صندلیم جا به
جا شدم
همونطور که ناخون شسصتمو رو لبم میکشیدم گفتم :
+بار آخرت باشه به من دست میزنی بروک !
خندید و گفت :
_هی اینجا رو باش !
بچه ها به سمت ما برگشتن و اون ادامه داد:
×دختر حرومزاده ی کارلا استفان داره منو تهدید میکنه !!
با نفرت نگاهش کردم که ادامه داد ؛
×مثلا دست بزمن بهت چی میشه خوشگله ؟جلو رفتمو گفتم :

+الان اعتراف کردی که من خوشگلم؟
با خنده بهم نزدیک تر شد و با پشت دستش گونمو نوازش کرد و گفت :
×تو فراتر از زیبایی !
چشمام رو تو حدقه گردوندم و تو یه حرکت بلند شدمو دستشو که
رو صورتم بودو گرفتمو چرخوندمش!
تمرینای بوکس منو قوی تر کرده بودن !
+بهت گفته بودم بهم دست نزن!
دستشو عقب کشید و گفت :
×تو یه هار عوضی هستی که همیشه ازت تعریف کرد ، یا بهتره بگم یه
حرومزاده ی جنده که تو حموم باشگاه سکس میکنه !
خدای من اون از کجا میدونست؟
پارت_27

دخترا با تعجب نگام میکردنو پسرا میخندیدن.
دست به سینه جلوش وایستادمو گفتم:
+میدونی چیه ؟ سکس کردن تو حموم خیلی بهتر تا این که مادرت
با یه مست مادرجنده رو صندلی بار عشق بازی کنه!
با اخمو تعجب نگام کرد و گفتم:
+هی به مامانت بگو جای بهتری برای خوشگذرونی با دوست پسراش و
دعوت کردنشون به تختش انتخاب کنه !
×از چی حرف میزنی؟+مامانت ، چند شب پیش تو نایت کلاب داشت با
یه مرد مست قاطی میشد !
با بهت بهم خیره شده بود که از فرصت استفاده کردم و گفتم:
+این بهتر نبود اونجا می بودی و جلوشو میگرفتی تا این که از رفیقات
بخوای
خبرچینی منو بکنن ؟ راستشو بخوای اون حموم کوچیکو تنگ بود ولی
کار ما

رو راه انداخت و فضولی بیش از حدش به تو نیومده !
قبل از این که چیزی بگه وسایلمو برداشتمو بعد از زدن یه تنه ی محکم
بهش

از کلاس بیرون رفتم .

نفسمو محکم بیرون دادمو امیدوار بودم این قضیه دهنشو برای یه
مدت ببنده !

از سالن عبور میکردم که رجینا به سمتم اومد و گفت :
×هی جین تو محشری !

خنده ای از سر پیروزی زدمو گفتم:
+میدونم !

×تو واقعا مامانشو اونجا دیدی یا خواستی ضایعش کنی ؟
وایستادم و اونم به تبعیت از من وایستاد

+نمیدونم چطور ثابت کنم ولی بدون من هیچ وقت بیهوده حرف نمیزنم
!

به سمت در رفتیمو من اونجا رابو دیدم که به بدنه ماشینش تکیه داده
بود و

به محض دیدن من برام دست تکون داد که رجینا به راب اشاره کرد و
گفت:

×جین ، اون با توئه؟

+آره

×اوووف لعنتی اون خیلی عالی به نظر میرسه ! کیه ؟

+فکر میکردم وقتی بروک داشت راجب حموم فوق العادمون تو باشگاه
حرف میزد شناخته باشیش !رجینا با بهت گفت :
×نه !

با لبخند کجی گفتم:

+آره !

×اون سنش از تو خیلی بیشتره اینطور نیس ؟
با کلافگی گفتم:

+کی اهمیت میدی ؟

×اوه من برات خوشحالم ! بروک حتما به اون حسودی میکنه!

×مهم نیست رچی من باید برم، می تونی فردا زودتر بیای تا قبل از کلاس
آلوارو از کافینت یه تحقیق بگیری؟

×من هفته پیش دوتا گرفتم میتونم یکیشو به تو بدم!

+این عالیه و تو لطف میکنی!

لبخندی بهم زد و گفت :

×تشکر لازم نیست هانی!

از رجینا خداحافظی کردم و به سمت راب رفتم .

پارت_28

خودمو تو بغل راب جا کردم و گونشو بوسیدم .

×خیلی وقته منتظری ؟

همونطور که ماشینو دور میزد و میرفت تا از سمت خودش سوار شه
گفت :

_نه زیاد فقط ده دقیقه زود رسیدم !

سوار شدیم و کمر بندامون رو بستیم: +متاسفم یه مشکل پیش اومد که
باید حلش میکردم!

_همه چی مرتبه ؟

+آره فقط ...

_فقط؟

+هیچ کدوم از بچه های مدرسه قرار نیست بفهمن تو بابامی ! خب ؟

_چرا مگه اتفاقی افتاده ؟

مکث کردم و گفتم:

+معلوم نیست کدومشون ما رو تو حموم باشگاه دیدن و امروز بخاطرش

تو کلاس درگیر شدم !
محکم ترمز کرد و با اعصابانیت گفت :
_تو چی گفتی ؟ کدوم حروم زاده ای جرئت کرده راجبش بهت حرفی بزنه ؟

+تو دیونه شدی ؟! نزدیک بود به کشتن بدیمون !
_گفتم کی راجبش حرف زده ؟ با کی درگیر شدی ؟
+ الان دیگه مهم نیست چون من با اتویی که ازش داشتم اونو سرجاش نشوندم !

بهتر فراموشش کنیم !
راب دستی توی موهای کوتاهش کشید و گفت:
_لعنتی ...

و بالاخره به اجبار بوق ماشین های پشت سرمون راه افتاد
دستمو روی دستش گذاشتمو گفتم :
+راب میشه راجبش فکر نکنی ؟ نمیخوام روزم بد بگذره !
من الان خیلی خوشحالم که اون بروکلین عوضیو سرجاش نشوندم !_تو
با یه پسر درگیر شدی ؟

+هرچی که بود دیگه مهم نیس! من جلوی بچه ها گفتم که مامانشو
موقع بوسیدن یه مرد روی صندلی های بار دیدم!
_اوه خدای من ! کی ؟

+همون شبی که تو اومدی دنبالم این قضیه تموم شد بیا فراموشش
کنیم.

چند ثانیه نگام کردو دستمو تو دستش گرفتو فشردش !
+روبه روتو نگاه کن تا نمردیم!
خندیدو به حالت قبلش برگشتو گفت:
_امروز کارلا باهام تماس گرفت .
به سمتش چرخیدمو هول گفتم ؛

+خب ؟

_داشت درباره این که به پرداخت مخارج دانشگاهت فکرکردم یا نه حرف
میزد!

+تو چی گفتی ؟

_قبول کردم!

+قبول کردی ؟

_ اوهوم و این که به احتمال زیاد میبرمت نیویورک تا درستو اونجا تموم
کنی!

با خوشحالی گفتم :

+راست میگی ؟

_آره من خیلی وقته اونجا یه پیشنهاد کاری خوب گرفتمو شاید بخوام
برای

پاییز امسال قبولش کنم !

بازشو بغل کردم و گفتم:

+تو فوق العاده ای راب !_فقط کارلا گفت دوست داره تعطیلات

تابستونیو پیش خودش باشی .

تو یه لحظه تموم ناراحتی های دنیا رو سرم سرازیر شد .

+تو گفتی من میرم پیشش ؟

_من گفتم تصمیم با خودته ...

+من نمیخوام برم !

راب با لبخند گفت :

_رفتیم خونه بهش زنگ بزن

...

×اما چرا ؟

+من اینجا حس بهتری دارم!

×تو همین هفته پیش داشتی به من التماس میکردی که پیش خودم

نگهت دارم !

وطی همین هفته نظرت عوض شد !

+اینجا رو دوست دارم و راب بیشتر از این که به فکر پول دراوردنو تامین

مایحتاجم باشه به فکر خوشحال کردنمه !

×اوه خدای من جین این واقعا تویی !!؟؟

+آره و بازم میگم من میخوام تابستونو تو همینجا بمونم .

×باشه جین میدونی چیه ؟ هرکاری دوست داری بکم و تو دیگه هیچ

وقت

منو نمی بینی !

+اه مامان بس کن ...

به اینه روبه روم نگاه کردم و ادامه دادم: +ما باهم بیرون میریمو وقت

میگذرونیم اما دوست دارم همینجا بمونم !

+نه تو قرار برای همیشه با اون بمونی چون من دیگه دختری به اسم

جین ندارم !

میخواستم چیزی بگم که گوشیهو قطع کرد ...

راب پشت سرم ظاهر شد و من از تو آینه تماشاش کردم .

تلفنو بالا گرفتمو گفتم :

+خیلی محترمانه قطع کرد !

پارت_29

راب بغلم کرد و گفت :

_کی اهمیت میدی ؟ تو نخواستی برای موندنت اجازه بگیری فقط

خواستی

خبر بدی !

خندیدمو گفتم :

+تو هر جور که دوست داری به موضوعات دور ورت نگاه میکنی !

خودشو بهم چسبوند و گفت :

و تو هم یکی از اون موضوعاتی هستی که من دلم میخواد فکر کنم
هیچ

نسبت خونی باهاش ندارم !

گردنمو بوسید و من به سینه اش تکیه دادم !
از تو آینه به هم نگاه میکردیم و اون آروم با لگنش به پایین تنم ضربه
میزد و

نگاهای معنی دار بهم مینداخت !

در آخر دستشو از رو شکمم به سمت سینه هام سوق داد و توی
دستاش گرفت !

آروم شروع کرد به مالیدنو فشردنشونو من به صدا در اومدم !
+راب گوش نداد و محکم تر مالیدشون ...

+این خونه بوی سکس میده !

راب با خنده ازم فاصله گرفتو گفت :

حق با توه ! من شورش رو درآوردم

خواستم چیزی بگم که صدای زنگ در بلند شد ...

راب متعجب بلند شد و گفت :

کی میتونه باشه این موقع روز ؟

دست به سینه به کانتر تکیه دادمو راب به سمت در رفت !

درست به ورودی در دید داشتمو منتظر بودم که ببینم کی در رو میزنه !

راب در رو باز کرد و زنی با موهای بلوند داخل شد

از همون بدو ورود از گردن راب آویزون شد و شروع کرد به بوسیدنش ...

راب اونو از خودش جدا کرد و فوراً به منی که با دهن باز نگاهشون

میکردم

چشم دوخت !

نگاهم روی اون زن ثابت شده بود که دستی توی موهای بلوندش کرد و

با لبخند گفت :

× راب ! عزیزم دلم برات تنگ شده بود .

با اخمو تعجب گفتم :

+عزیزم؟؟؟؟

خودشو به راب نزدیک تر کرد و گفت :

× تو دیگه کی هستی !

راب با شصتش پیشونیش و خاروند گفت :

_سارا این جینه ...نذاشت حرف راب تموم بشه و گفت :

× همون دخترت که راجبش حرف میزدی ؟

_آره اون اومده اینجا زندگی کنه ، و بهتره بعدا ببینیم همو !

با تعجب گفت :

+ منو بیرون میکنی ؟

_آره من دیگه برای تختم هم خواب نمیخوام

حداقل تا وقتی اون اینجاس !

سارا با نگاه بدی بهم چشم دوخت و گفت :

× چرا ؟ اون می تونه پایین بمونه !

قبل از این که راب چیزی بگه لبخندی زدمو گفتم :

+ نه نمیتونم و بهتره که به حرف راب گوش کنی !

× هی تو کی هستی که به من دستور میدی ؟

حسابی کفریم کرده بود و نزدیک بودنش به راب داشت هر لحظه بیشتر

روی اعصابم میرفت که گفتم :

+ من دخترش نیستم ! دوست دخترشم ، هرچی قبلا بهت گفته خواسته

بازیت

بده حالا راهتو بکشو برو !

با حرص به راب نگاه کرد و گفت :

× اون راست میگه ؟!]

راب شونه هاشو بالا انداختو گفت :

_فکر نمی‌کردم یه روز باهم روبه رو شید و همه چیز رو بفهمی!
×جواب منو بده راب اون راست میگه؟!
_قطعا راست میگه! حریصانه آه کشید و گفت :
×تو یه عوضی بی پدر مادری!
_اوهوم حق باتوئه! حالا از خونم برو بیرون .
×البته هرچه زودتر!
با قدم های محکم به سمت در رفتو محکم پشت سرش کوبیدش!
+اوه خدای من اون خیلی پرو بود!
راب به سمتم اومدو تو یه حرکت بغلم کرد و روی کانتر نشوند .
+هی مراقب باش؟!
_پس تو دوست دخترمی ، هان ؟
پارت_30
+تو نمیخواستی اون بره ؟
_معلومه که میخواستم! عروسک کوچولوی من!
دستشو به نوک دماغم زد که گفتم:
+راب تو روز اول بهم قول دادی از اون پاستیلای دارز بخری!
_همون شکری های بی خاصیت ؟
خندیدمو گفتم:
+آره
حتما بعد از باشگاه یه بستشو برات میخرم ...
گونشو بوسیدمو گفتم:
+ممنوووووون!
_انتظار اینو نداشتم ولی حالا که بوسیدی باید بگم اشتباه بوسیدی! با
تعجب گفتم:
+منظورت چیه ؟
جلو اومد و لبامو بوسید که با اشتیاق همراهیش کردم و گفتم :

_اینجا رو باید میبوسیدی !
نفسمو با ناراحتی بیرون دادمو گفتم:
+راب کاش یکم از هم فاصله بگیریم !
دستشو زیر چونم گذاشتو گفت :
_منظورت چیه؟
+کار ما اصلا درست نیست !
_ قرار شد فقط راجبش با کسی حرف نزنیم !
+اما دیگه همه دارن با خبر میشن !
_و کی این خبرو بهشون میده ؟
سرمو پایین انداختمو گفتم :
+مجبور شدم خب ...
_از این به بعد سکوت کن ... تو باشگاه ما دوستیم تو خونه یه چیزی
فراتر از
دوست و جلوی بقیه دختر خوشگل منی!
سرمو آروم تکون دادم که راب مشغول بوسیدن و مکیدن گردنم شد .
اه لعنتی من زودتر از این چیزا وا میدم و حیس میشم !
اون چرا نمیفهمه ؟
لبهی لباسمو گرفتمو بالا کشید و سریه از تنم درآوردش
دستاشو رو بدن لختم میکشید و موهام از پشت سرم به عقب کشید
گردنمو گاز محکمی گرفتو کنار گوشم گفت :من دوست داشتم یه
خوناشام باشمو الان گردنتو یه گاز اساسی بگیرم!
نگاش کردم و گفتم :
+تو همین الانم مثل یه گرگ گرسنه منو به دندون میگیری!
دامنمو کمی بالا داد و گفت :
_جدی ؟
توی چشماش زل زده بودم که با دستش شرتمو کنار زد و انگشتشو بین

پام کشید .
شروع به کرد به مالیدونشو بوسیدن شونه و گردنم .
اون منو به جنون میرسوند !
آهی کشیدم که انگشتشو داخلم کرد و به حرکت درآوردش .
دستامو روی سر شونه هاش گذاشتمو پیراهنشو تو دستم مشت کرده
بودم

چشمامو بسته بودمو ناله میکردم که راب یهو گفت:
_جین میخوام اینو با یه روش جدید برات امتحان کنم ؟
+چطوری ؟

منو به جلو هول داد و شرتمو از پام بیرون کشید .
خم شدو سرشو بین پاهام فرو برد و با برخورد زبونش به اون قسمت آه
غلیظی کشیدمو بدنم رو به سمت بالا هول دادم
+اوه راب داری دیونه ام میکنی!
عمیق تر زبونشو داخلم کرد و شروع کرد به لیس زدن
اون لعنتی با من چیکار میکرد؟
برای خوندن رمان های صحنه دار و جذاب به صورت فایل پی دی اف از
کانال

زیر دیدن کنید .

@File_romanپارت_31

لگنمو محکم گرفته بود تا تکون نخورم ولی غیر ممکن بود تو اون
وضعیت

ثابت بمونم!

چند دقیقه گذشته بود که بدنم شروع به لرزش کرد اما راب دست از
کارش نکشید !!

من ارضا شدمو اون همچنان ادامه میداد !
وقتی با زبونش منو تمیز کرد سراغ شلوارش رفت و گفت :

می تونی همین حرکتو رو من پیاده کنی ؟
اولش حرفشو متوجه نشدم اما وقتی کمر بندشو باز کرد و کمی شلوارشو
پایین کشید با دیدن آلت بزرگ و راست شدش مو به تنم سیخ شد !
من قراره اینو تو دهنم جا کنم ؟!
آب گلومو قورت دادمو از رو کانتر پایین رفتم .
جلو پاهاش رو زانو نشستم و گرفتمش تو دستم ...
به قدری بزرگ بود که انگشت شصت و اشاره به سختی به هم
میرسیدن !
با تردید به دهنم نزدیکش کردم و سرشو لیسیدم
فکر میکردم چقدرش آور ترین کار دنیا رو انجام میدم ولی اونقدر هم بد
نبود !
اون با بزاق من خیش شده بود و کم کم داشت لقمه دهنم میشد ...
راب حسابی سر و صدا میکرد !!
اوه خدای من اون از من هم بدتره !
بعد از چند دقیقه سرمو گرفتم و هدایتش کرد تا مردونگیش رو تو دهنم
جلو عقب کنم . واقعا بزرگ بود !
فکر کنم بعد از این که از دهنم در بیاد لبم بخاطر کش اومدن زیاد
چروک بشه !
زیاد خوشم نیومد چون تا مرز بالا آوردن رفتم و برگشتم !
دیگه داشتم نفس کم میاوردم که بالاخره راب تو دهنم ارضا شد و من
طمع
اون مایع شیری رنگشو چشیدم .
کمی شور و لزج بود یجورایی گس بود !
اوه خدا تو عالی انجامش دادی !
من زودتر از همیشه به ارگاسم رسیدم !
با دیدن وضعیتم سریع به سمت جعبه دستمال کاغذی رفتم و برام اوردمش

...

هرچی تو دهنم بود و خالی کردم و صورتمو تمیز کردم و گفتم :
+کار تو خوب بود ! فقط ازت میخوام منو مجبور به این کار نکنی چون
معدمو تکون میده .

_حق با توه این لعنتی خیلی بزرگه باید میدونستم اذیت میشی .
+آره بیخیال ولی زیادم بد نبود اگه اونو به زبون کوچیکم نمیزدی !
خندید و موهامو بهم ریخت ...

لباساشو مرتب کرد و منم شورتمو از روی زمین برداشتم .
_برو حاضر شو برای نهار میریم بیرون ...
+بهتره زود برگردیم چون من باید تا قبل از رفتن به باشگاه درس بخونم
_حتما فقط زود آماده شو

سرمو تکون دادمو تند تند از پله ها بالا رفتم .
لباسامو با یه بلوز سفید عوض کردم و یه میکاپ ساده هم کردم .
وقتی رفتم پایین با یه تیشرت مشکی و کلاه اسپورت منتظرم بود . اون
مثل پسرای جوون تیپ میزنه !
از خونه بیرون رفتیمو به محض این که سوار ماشین شدیم یاد سارا
افتادم

+راب تو چند وقت با سارا بودی؟
حرکت کرد و گفت:

_من فقط دوبار اونو به تختم بردم ، امروز وقتی اونطور وارد شد و
منو بوسید واقعا تعجب کردم!
+فقط امیدوا م دیگه باهاش مواجه نشم چون موهای طلاییشو از ریشه
میکنم !

دستشو روی رونم گذاشتو گفت :
_حسود کوچولو!

پارت_32

پاستامو نصفه ول کردم و گارسون برامون نوشیدنی آورد.
نوشیدنی شیری رنگی که حتی اسمشم نمیدونستم!
راب لیوان خودشو برداشتو گفت ؛
_میخوری ؟

+میدونی اون زیاد از حد به چیزی که امروز توی دهنم خالی کردی
شبیهه!

خندید و گفت:

_لعنتی تو ازش خوشت نیومد؟!

مشغول بازی با نی تو لیوان شدمو گفتم:

+راستش نه زیاد ...

_ولی مقویه . با خنده نگاهش کردم که گفت:

_جدی میگم .

+دیونه ، به هرحال من ترجیح میدم یه لیوان سودا بخورم!

راب با تاسف سری تکون داد و به گارسون سفارش یه قوطی سودا برای
من داد .

_تو هنوز کوچیکی که معنی و ارزش بعضی چیزا رو درک کنی اما

نگران نباش خودم رات میندازم!

+این خوبه !

راب خندید و گفت:

_بهتر یه انرژی زا با خودمون ببریم امروز تمرینای زیادی منتظرمون
هستن

مفصل انگشتامو شکوندمو گفتم:

+من که آماده ام !

_اگه ادامه اش بدی هیکلت از اینی که هست محشر تر میشه !

با ابروی بالا رفته نگاش کردم که شونه ای بالا انداخت و گفت:

_تنها نکته مثبتشه که من بهش فکر میکنم!

خندیدم که ادامه داد:
_من هیچ وقت نمیخواستم تو رو توی محیط باشگاه ببینم اونجا آدما
مزخرفن!

+پس توی خونه بهم یاد بده !
_کافی نیست ...
+پس دیگه راجبش حرف نزن !
زیپ فرضیه دهندشو کشیدو دستشو بلند کرد
_تسلیم!

..
با قدرت تمام به کیس بوکس مشت میزدم!
اونقدر محکم که بندای انگشتم حسابی درد میکردن!
چشمامو رو هم فشار دادمو بعد از یه مکث کوتاه به کارم ادامه دادم
مردی که اون روز راب بهم معرفی کرده بود به طرفم اومد و گفت:
×امروز خیلی عصبانی هستی !
+نه زیاد ... اسمت ویک بود ؟
+آره ویکتورم ولی بچه ها خودشونو برای کامل صدا زدن اسمم خسته
نمیکنن!
ابروهامو بالا انداختمو همونطور که برای دوباره ضربه زدن آماده میشدم
گفتم ؛

+خوبه !
چنتا مشت دیگه زدم که پرسید :
×با راب چه رابطه ای داری ؟
نگاهش کردم و بعد از مکث کوتاهی گفتم:
+دوستای معمولی !
×اما ساراچیز دیگه ای میگفت یا بهتر بگم به اون چیز دیگه ای گفتی !
از حرفش کمی عصبی شدمو گفتم:

+تو ...

نذاشت حرفمو بزمنو ادامه داد:

× سارا و راب اینجا باهم آشنا شدن شاید من باهم آشناشون کردم اون
همسایه ی منه !

هوفی کردو ادامه داد:

× از تیمو ساندرسون ممنونم که این باشگاهو راه انداخت تا برای راب
پارتنرسکسپیداکنه !

نگاه دقیقی بهم انداخت و گفت :

× تو هم زود به رخت خوابش رفتی !

+ نه ما فقط همخونه ایم تا من برای دانشگاه از اینجا برم و امروز فقط
خواستم رابو از شر مزاحمش خلاص کنم !

حوله دستشو دور گردنش انداخت و گفت:

× به هرحال اگه هم هنوز پات به اتاقش باز نشده به زودی قربانی یکی از
رابطه هاش میشی !

+ هیچ کس به زور باهاش نخوابیده ! قطعاً اونا خودشونم همینو
خواستن!

بهم نزدیک شد و به دور بر اشاره ای کرد و گفت:

× اینجا رو ببین نصف دخترایی که دارن ورزش میکنن حداقل یه شبو
با راب گذروندن!

خسته گفتم:

+ خب که چی؟

پارت_33

ویک تو فاصله کمی ازم ایستادو گفت:

× گولشو نخور ... من همیشه هستم ، میتونم جفت بهتری برات باشم
تا اون !

خندیدمو گفتم:

+عجب! میدونی ویک تو خیلی پررویی و بهتره دیگه دور و بر من
پیدات نشه و کمتر برای راب حاشیه سازی کنی!
ویک دهنشو باز کرد چیزی بگه که صدای راب از پشت سرم اومد؛
کسی راجب من حرف زد؟
به سمت راب برگشتمو گفتم:
+اوهوم داشتیم از برنامه ورزشیم حرف میزدیم ویک میگفت به کارت
ایمان داره!
راب با پوزخند گفت:
_ویک واقعا به من لطف داره!
ویک لبخندی کج زدی و زود گفت:
+تنهاتون میزاریم.
به محض رفتنش پووفی کردم و گفتم:
+اون واقعا وراجه!
_ تیمو بهش میگه این دور و بر چرخ نزنه ولی بازم کار خودشو میکنه!
فکر میکنم
الان منظور صبحمو فهمیده باشی!
سرمو تکون دادمو چنتا ضربه زدم.
_برای امروز کافیه
آروم دستکشارو در آوردمو به سمت رختکن رفتم!
_ می تونی امروز تنها بری خونه؟ باید با تیمو راجب یه مسائلی و این که
دوماه بیشتر اینجا نیستم حرف بزنم.
+ باشه مشکلی نیست.
جلو اومد و گونمو بوسید.
_ یک ساعت دیگه برمیگردم!
براش دست تکون دادمو یکم از بطریم آب نوشیدم.
چند قدمی ازم دور شده بود که فوری صداش کردم و گفتم:

+راب صبر کن !ایستاد که به سمتش رفتمو گفتم :
+من یه سر میرم خونه پیش مامان باید یه سری از وسایلامو بردارم !
_امیدوارم دعواتون نشه ، به هر حال مراقب خودت باش !
سرمو تکون دادم و برگشتم پیش کمدم ؛ مشغول خشک کردن عرقم
بودم که
یه پسر خوش هیكل اومد تو رختکن .
نگاه دقیقی بهم انداخت که وسایلامو تو کیفم ریختمو از باشگاه بیرون
اومدم !

...

از کلیدی که مامان قبلا بهم داده بود و بهش پس نداده بودم استفاده
کردمو
رفتم داخل ...

از بدو ورود متوجه لباسایی که روی زمین ریخته بود شدم !
متعجب اونا رو با پا کنار زدمو جلوتر رفتم که صدای آه کشیدن زنی منو
متوجه
خودش کرد!!

اخم عمیقی روی پیشیمون نشست و به سمت اتافش رفتم که صدا برام
واضح تر شد .

به خوبی و بدون تردید صدای مامانم رو شناختم !
آروم لای درو باز کردم دیدم که چطور لخت شده بود و روی لگن اون مرد
بالا پایین میشد.
+لعنتیا !

با شنیدن صدام از هم فاصله گرفتن که گفتم :
+تو داری چیکار میکنی؟×اوه جین ، تو اینجا چیکار میکنی !؟
پورخندی بهش زدمو گفتم :
+منو دک کردی که با دوست پسرت راحت تر سکس کنی ؟

ملافه رو دور خودش پیچید و به سمتم اومد ؛
× معلومه که نه !

به مردی که با تعجب نگام میکرد اشاره کردم و گفتم؛
+ پس اون اینجا چه غلطی میکنه !؟

کمی لحنش تغییر کرد و حق به جانب گفت:

× اوه بس کن جین من حق ندارم با کسی رابطه داشته باشم؟!
+ نه تا وقتی بهونه ی مناسبی بهت بده تا منو از خودت دور کنی !
پارت_34

× بهت گفتم بیای پیشم !

با پورخند گفتم:

+ آره اما وقتی از پرداخت شدن شهریه ام مطمئن شدی !! پیش تو
باشمو

یکی دیگه دنبال هزینه های تحصیلیم باشه؟

دوست پسرش بلند شد و داشت شلوارش رو می پوشید که کارلا با
دیدنش

به سمتش برگشت و گفت :

× رییج بمون ...

رییج ؟ این همون رییج معروفه !؟

رییج نگام کرد و گفت :

_چقدر بزرگ شدی ! دلم میخواست خفش کنم که زمان دبیرستان راب
رو اذیت میکردی !

بدون توجه به جفتشون به سمت اتاق خودم رفتمو لپ تاب ، فلش و یه
سری از

کتاب هامو برداشتم .

کارلا پشت سرم تو اتاقم اومدو گفت:

× اومدی بمونی !؟

+عمر! خودت گفتی دیگه دختری به اسم جین نداری!

×من فکر میکردم شاید بتونم نگهت دارم!

+ اشتباه کردی و وقتی برم نیویورک دیگه کلا منو نمیبینی! شاید بر

عکس

تصورات و رفتارای روز اولم فکر میکردی من روزای بدیو با راب بگذرونم

و

آخر مجبور شدم به هر نحوی برگردم ولی اشتباه کردی!

سری به نشونه کلافگی تکون داد که حرفم رو کامل کردم و گفتم:

× من رابو سرپرست بهتری میدونم!

با صدای تقریبا بلندی خندید و گفت:

×اینارو راب یادت داده درسته؟! آگه اون سرپرست خوبی بود این همه

مدت

ما رو تنها نمیذاشت! تو میدونی من برای بزرگ کردن چقدر سختی...

نذاشتم حرفشو تموم کنه و گفتم:

+من خبر دارم تمام این سال ها راب و پدرش تو رو از لحاظ مالی برای

بزرگ

کردن من ساپورت میکردن پس فکرشم نکن که بخوای منت این چند

سالو

سرم بزاری! مشکل تو پول نبود که منو پیش راب فرستادی، مشکل تو

وجود اضافیه من بود که دستو پاتو برای انجام هرکاری میبست...

توی چشمای بهت زده اش نگاه کردم و با پوزخند گفتم:

+خدافظ کارا!! انگار که توی شوک بود میدونستم که باورش نمیشد من

از همه چیز

خبر داشته باشم و اینجوری باهاش صحبت کنم.

قبل از این که به خودش بیاد با سرعت از کنارش گذشتم و بدون توجه به

صدا زدناش به سمت در رفتم!

نمیدونم چرا اما بغض کرده بودم ،شاید چون من تو زندگیش اضافی
بودم !

...

رفتو برگشتنم نیم ساعت هم طول نکشید ...

کلید رو تو در انداختمو وارد شدم

رابو صدا کردم اما جوابی نشنیدمو این یعنی هنوز نیومده !

کولمو همونجا کنار در انداختم و روی صندلی های جلوی کانتر نشستم !

آرنجامو تکیه گاه قرار دادمو سرمو تو دستام گرفتم !

چرا من تو یه خانواده ی درست و حسابی به دنیا نیومدم ؟!

چرا باید انقدر زندگیم عجیب و مزخرف باشه؟

چرا باید با بابای خودم سکس کنم؟!

اوه خدای من دارم دیونه میشم .

بغضم داشت تو گلوم میترکید که صدای چرخیدن کلید تو قفل به

گوשמ خورد!

سریع دستی به چشمام کشیدمو صدامو صاف کردم تا نلرزه

نگاهم به در بود که راب داخل شد و گفت :

_اوه جین چقدر زود برگشتی !

اومد تو آشپز خونه و طرف دیگه ی کانتر ایستادنگاه دقیقی بهم انداخت

و گفت :

_تو خوبی ؟

+نه

_چی شده ؟

+ریج اونجا بود

_ریج ؟؟؟ اونجا ؟؟

سری تکون دادم که با تعجب بیشتری پرسید:

_اونجا چیکار میکرد؟

+وقتی به زنو مرد میرن تو تخت چیکار میکنن ؟
پارت_35

پوووفی کرد و مشغول کشیدن اشکال نامفهوم روی میز شدم .
_اونا با همن ؟

+ریج منو میشناخت جوری حرف میزد انگار وقت کوچیک تر بودم منو
دیده بود!

_تو اونو بخاطر داری ؟!

+اصلا ، کارلا منو فرستاد پیش تو که راحت با دوست پسرش
وقت بگذرونه بدون مزاحم !

_ این حرفو نزن !

+تا وقتی من اونجا بودم جز دوستاش کسی نمیومد خونمون ، حتی
نمیداشت

من دوستامو برای یه مهمونی خواب دعوت کنم !

_ اوه باورم نمیشه کارلا اینقدر سخت گیر بوده باشه اما ناراحت نباش تو
می تونی اونا رو اینجا دعوت کنی! با همون چهره کلافه و ناراحت گفتم:

+یادت رفته من به اونا نگفتم تو بابامی ؟!

_ جین لازم نیست بفهمن ! تو کاری که دوست داری رو انجام بده .
+اما ...

_بیخیال اما و اگر این روزای 17_18 سالگی دیگه برات تکرار نمیشه فقط
باید صبر کنی من خونه رو یه پاکسازی اساسی کنم چون اونا ممکنه
اینجا

هرچیزی پیدا کنن !!!

+اگه مهمونی خواب بگیریم تو شب کجا میمونی ؟!

_ آا پیش تیمو میمونم .

+تیمو و ویک ؟

_شاید ، تو با ویک مشکلی داری ؟

+نه اما زیاد ارزش خوشم نمیاد تو هم باهاش صمیمی نشو سارا بهش گفته بود

منو تو با همیم .

_ویک اینو گفت ؟!

+آره اما توچیزی بروز نده ...

_ویک واقعا حروم زاده اس !

با خنده ی تلخی گفتم:

+اونکه منم !

راب هم خندید و به سمتم اومد ؛

_بهتره اینجوری خودتو صدا نزنی !

سرمو پایین انداختمو دوباره به نقاشی کشیدن مشغول شدمو گفتم:

+از بس اینطوری صدا زده شدم دیگه بهش عادت دارم !_کی تو رو

اینطوری صدا کرده ؟

+بیشتر کسایی که از حرومزاده بودنم خبر دارن !!

_ اونا یه مشت لجنن ...

+راب یه سوال بپرسم ؟!

پارت_36

_البته

+ویک راست میگفت که تو با نصف زنای سالن بودی ؟

پوفی کرد و گفت :

_ ببین جین واقعیت زندگی من تا قبل از اومدن تو همین بوده و

نمیتونم

تغییرش بدم تو که دوست نداری دروغ بشنوی ؟

سرمو تکون دادمو گفتم:

+اصلا

_پس بیا راجبش حرف زنیم ، نظرت راجب یه وان آب گرم چیه ؟

با لبخند گفتم :

+ولرمو ترجیح میدم ...

لبخند خبیثی زدو دستمو گرفتمو دنبال خودش به سمت پله ها برد

..

توی وان بهش تکیه داده بودمو راب از زیر آب پاهامو نوازش میکرد .

با ناخون روی زانوی تا شدش شکلک میکشیدمو با هم حرف میزدیم !

+وقتی بریم نیویورک کجا زندگی میکنیم ؟ _ من یکم پس انداز دارم و

اگه اینجا رو هم بفروشیم می تونیم

یه خونه خوب بخریم !

+خیلی خوبه . . .

_آره تازه من می تونم برات یه ماشین بگیرم تا راحت بری دانشگاه .

+این دیگه زیادی خوبه !

راب خندید و گفت:

_خوبه که تو رو خوشحال میکنه .

+اوهوم

کمی صورتمو به سمتش مایل کردم که فرصت نداد و لبامو بوسید

دستشو از روی رونم به سمت بین پاهام برد و شروع کرد به مالیدن و

نوازش کردنش ...

چشمامو بستمو سعی کردم فقط از بودنش لذت ببرم ، اوه خدای من

نمی تونستم در مقابل راب طاقت بیارم !

+راب من از سکس تو حموم خاطره بدی دارم ! حس میکنم یکی میفهمه

ما

این تو چیکار میکنیم .

راب خندید و گفت :

_با این که ممکن نیست ولی اگه تو رو ناراحت میکنه میتونیم به بعد

شام موکولش کنیم !!؟؟

+شاید ...

از جام بلند شدم تا دوش بگیرم و بیرون .
فضای بخار گرفته ی حموم حالمو بد میکرد و برای همین هیچ وقت از
سونا خوشم نیومد ! زیر دوش ایستادم و رو به راب گفتم :

+تو بیرون نمیایی ؟

-ترجیح میدم دوش گرفتن تو رو تماشا کنم !

خندیدمو شروع به شستن موهام کردم .

چند دقیقه بیشتر زیر دوش نمودمو حولمو دور کمرم پیچیدمو از
حموم بیرون رفتم .

یه ست شلوار و لباس بنفش پوشیدمو تصمیم گرفتم تا تموم شدن
حموم راب

یه چیزی واسه شام درست کنم .

از پله ها پایین رفتم و وارد آشپز خونه شدم

بسته همبرگر رو از فریز برداشتم و مشغول سرخ کردنشون شدم .

راب همونطور که حوله سرمه ای رنگی دور پایین تنش پیچیده بود وارد
آشپز خونه شد .

مشغول خشک کردن موهایش با حوله کوچیکتری شد و پرسید :

-چیکار میکنی ؟!

+مردم موقع شب چی آماده میکنن ؟!

کنارم ایستاد و همونطور که سعی میکرد ناخونک بزنه گفت:

-خیلی چیزا تازه اگه تو رخت خواب باشن تنوع بیشتر هم میشه!

با آرنج به بازوش زدمو گفتم:

+ واقعا منحرفی !

آروم سرشونمو بوسید و گفت :

-من تو خندوندن تو استادم عزیزم !

+بهرتره بری لباس بیوشی استاد.. چرا که نه !

زدم به دستشو گفتم :

+فعلا فقط میتونی نگاهشون کنی !
لبخند شیطونی زد و دستاشو زیر لباسم حس کردم ...
سینه هامو تو دستاش گرفته بود و باهاشون ور میرفت .
+حواسمو پرت نکن !
خواستم از خودم جداش کنم که گفت ؛
_تو فیلمتو ببین و بذار این زیر به کارم برسم ، اینجوری نه من مزاحم
تو میشم نه تو مزاحم من !
از پروریش خندم گرفته بود ولی همچنان قیافه جدیمو حفظ کرده بودم !
خودشو کمی بالا کشید و لباسمو کامل بالا زد ...
به نوکش زبون زد و کردش تو دهنش !
دقیقا مته یه بچه تو بغلم خوابیده بود و شیر میخورد ولی واقعا تو
اونا هیچی نیست !
+راب؟
دهنش گیره مک زدن بود و جوابمو نداد ...
سعی کردم حواس خودمو پرت کنم ولی اون خیلی حرفه ای با دهنش
سینمو به کار گرفته بود و کاری هم از من بر نمیومد!
نگاهش کرومو سینه امو از تو دهنش بیرون کشیدمو گفتم:
+اون تو چی داره که با این شتاب میمکیش؟! راب از جاش بلند شد و
گفت :
_اینجوری نمیشه ! پاشو بریم بالا فردا می تونی تکرار فیلمتو ببینی .
کنترلو برداشت و تلوزیون رو خاموش کرد
+اما ...
از پهلوم بغلم کرد و تو یه لحظه بلندم کرد
زیر زانو هامو گرفته بود و به طرف اتاقش میرفت .
دستامو از گردنش آویزون کردم و همین کار استارتی بود برای شروع بوسه
هاش!

وارد اتاق شدیمو بدون این که بوسیدنمو متوقف کنه منو رو تخت
انداختو

روم خیمه زد .

تو یه ثانیه از لبام جداشد و اول لباسای منو از تنم دراورد و بعد تیشرت
خودش

رو ، دوباره مشغول بوسیدنم شد و لباشو از زیر چونم تا گردنمو شونه
هام

پایین برد که کمی هولش دادمو گفتم :

+راب من مدرسه میرم !

_خب ؟

+نذار یه بهونه دست بچه ها بیفته برای حاشیه سازی !

باشه ای گفت و به سمت سینه هام رفتو تو دستاش فشردشون .

ناله ای کردومو سینه امو تو دهنش کرد

+ اوه خدا تو مته یه نوازاد گرسنه میمونی .

زبونشو دور گردی صورتی رنگ سینه م کشید و گفت :

_جای من نیستی بفهمی چقدر میتونن خوشمزه باشن !

دوباره مشغول شد و دست دیگه اشو بین پاهام مشغول کرد !

من محاصره شده بودم !+ررراب ...

به محض گفتن اسمش اومد بالا و لبامو به دندون گرفت

_ وقتی اینجوری صدام میکنی خیلی خوردنی میشی حواست به خودت

باشه !

با خنده گفتم :

+یادته گفته بودم تو منو مته یه گرگ گرسنه به دندون میگیری ؟

همونطور که سینمو میمکید گفت :

_اوهوم

خودمو به سمت بالا هول دادمو با ناله گفتم :

راب تو اوج شهوت خندید و شروع کرد به عقب و جلو کردن
بلندتر ناله میکردم که ضربه ای به رونم زد و گفت :
_بلند تر آه بکش جین ! بزار صدات مته یه مخدر خمارترم کنه !
بلندتر و غلیظ تر آه میکشیدمو راب از ناله هام لذت میبردو تو همون
حالتی

که دهنم باز بود لب پایینمو گاز گرفت ...
کاراش شهوت انگیز تر بود تا رابطه هاش !
وسط تکون خوردنام ازم پرسید ؛
_میدونی دفعه بعد چطوری به فاکت میدم ؟!
اهی کشیدمو گفتم :
+چ...طور ؟ با شهوت گفت:
_میبندمت به تخت ، دستاتو پاهاتو ...اونجوری فقط منم که حق لمس
کردن

تو رو دارم !
+ تو این کارو نمیکنی !
_اگه بخوای جلومو بگیری همین الان انجامش میدم.
+منکه بردت نیستم !
_حاضرم شرط ببندم که از این بیشتر خوست میاد !
زانوهامو کامل از هم باز کرد و تا ته فرو کرد داخل ...
جوری که حس میکردم دیواره رحممو لمس کرده !
با ناله جیغ زدمو راب با بوسیدنم خفم کرد و با سرعت بیشتری به
ضربه زدن هاش ادامه داد که شکایت کردم ؛
+خدای من اگه بخوام هر روز همین وضع رو داشته باشم تو یه ماه
واژنم به اندازه دهنم گشاد میشه .
راب خندید و گفت :
_تو سکس خیلی بامزه تر میشی !

چندتا ضربه دیگه هم زد و سریع خودشو ازم بیرون کشید .
مایع سفید رنگی رو تختو شکمم ریخت و منم همون لحظه ارضا شدم .
_ لعنتی ؛ خوبه که زود یادم اومد کاندوم ندارم
+ ما تو مرز بدبختی بودیم .

خندیدو ملافه ی رو تختو جمع کرد و پایین انداختش !
کنارم رو تخت افتاد و از پشت بغلم کرد
سینمو تو دستش مته یه توپ مشت و مال میداد و گفت ؛_میدونی
لذتی که تو سکس با تو میبرم رو با هیچ زنی حتی کارلا تجربه نکردم !
+میخوای اینو پای سنم بذاری ؟!

_ نمیدونم شاید هم سن تو و هم تجربه الان من ...
+همانطور که میدونیم هورمون ها می تونن از راه دور با سلول های دیگه
ارتباط برقرار کنن و این ارتباط از طریق مسیرهای سینگال شیمیایی که
توسط سول های اندوکرینی ساخته میشن به جریان خون ریخته می شن
و

به سول های هدف که دارای گیرنده هستن منتقل میشن و ...
معلم : کافیه جین ممنون می تونی بشینی !
رمان های جذاب در کانالهای تگرام ما @File_roman
پارت_39

به سمت میزم رفتمو سرجام نشستم که رجینا از کنارم گفت ؛
* بروکو ببین ، اصن یه آدم دیگه ای شده !
+که چی ؟!

* یعنی با مامانش بحث کرده ؟!
+ نمیدونم و به ما هم ربطی نداره
* شاید نباید از مامانش جلوی بچه ها چیزی میگفتی !
+شاید اونم نباید از سکس تو حموم من جلوی بچه ها حرف میزد!
رجینا چند لحظه ای ساکت شد که ادامه دادم ؛

+ماه پشت ابر نمیمونه
*درسته

دستمو بلند کردم و گفتم :+خانم شان من میتونم برم بیرون ؟!
..

بعد از تموم شدن مدرسه به سمت در خروجی رفتم و راب جلوی
پارکینگ

برام دست تکون ...

سریع به سمتش رفتم که گفت ؛

_مدرسه چطور بود ؟

+ تونستم برای کنفرانس نمره ی A بگیرم !

_این عالیه !

+اوهوم

* جین ، جین وایسا !

به سمتش برگشتیم که داشت نفس نفس زنان به طرفمون میومد .

+چی شده رجینا ؟!

نگاهی به راب انداخت و گفت:

* سلام

راب دستشو دراز کرد و گفت ؛

_تو باید رجینا باشی !

باهم دست دادنو رجینا گفت :

* آره درسته ! از دیدنت خوشحالم .

_منم همینطور

+نگفتی چی شده ؟

* برادر اندرو امشب استخر پارتی ترتیب داده اکثر بچه های مدرسه رو

دعوتکرده تو هم میای ؟!

به راب نگاه کردم و بازو شو گرفتم و گفتم:

+آره میایم

رجینا با شک به راب نگاه کرد و گفت:

* آهان خب من بهش میگم نه تو یه مهمون هم همراهت داری!

_نه جین تنها برو ... !

+ نه تو نیای منم اونجا نمیرم !

_اما ...

رو به رجینا که به بحثمون گوش میداد کردم و گفتم:

+شب میبینمت رچی ...

دست رابو گرفتم و همراه خودم کشیدم

سوار ماشین که شدیم گفتم :

+تو چرا فکر کردی من تنها میرم اونجا ؟

_چون اونا دوستاتن شاید بخوای خوش بگذرونی !

+من جز رجینا و آنا دوست دیگه ای ندارم ؛ در ضمن تو که قرار نیس منو

محدود کنی ! اینطور نیس؟

_چرا من تو رو از خوردن مشروب منع میکنم و نمیدارم حتی با یه پسر

هم

حرف بزنی!

با خنده گفتم :

+چرا ؟!

_واضح نیست ؟ دفعه قبل که مشروب خوردی رو بخاطر داری ؟! تا صبح

چند بار

بالا آوردی !+منظورم به قسمت دوم حرفت بود .

_ به عنوان یه پدر دلم نمیخواد دخترم با یه مشت پسر بچه که هنوز

دهنشون بوی شیر میده بگرده !

پارت_40

+ولی آندرس برادر آندر فقط چندسال از تو کوچیک تر و اون قطعا

دوستای همسنو سال خودشو دعوت کرده !
_ تو که نمیخوای تا وقتی من اونجام باهاشون تیک بزنی ؟ آره ؟ میخوای ؟

+اوه چیزه ، نه اصلا ! من باید یه احمق باشم که تو رو بیخیال بشم !
_ تو تا چند روز پیش احساس احمق بودن میکردی که بیخیالم نشدی !
با خنده گفتم :

+راب اذیتم نکن !
_ باشه هرچی تو بگی ! نظرت چیه ناهارمون رو با یه بیکن تنوری و
استیک گوساله تموم کنیم ؟
دور لبمو زبون زدمو گفتم :
+صدای شکمو میشنوم !

..

+راب اینجا خیلی باحاله !
_آره منو تیمو اینجا رو فتح کردیم!
+من هنوز تیمو رو ندیدم ! دوست دارم باهاش آشنا بشم .
_اون یه میلیونر آمریکاییه که چندتا هتل توی واشینگتون داره و دایمدر
حال مسافرته!
+اوپس!

+آره ، جدیداً درباره این فکر میکنم که سرمایمو از تیمو بگیرمو یه باشگاه
تو نیویورک بزنم ، تو هم می تونی دوره ببینی و اونجا مربی فیتنس
بشی.

+اینکه محشره ولی پیشنهاد کاریت چی میشه؟
_من میتونم صبحمو اونجا باشمو برای بعد از ظهر تو باشگاه خودم وقت
بگذرونم

+اوه خدای من بیصبرانه منتظر زندگی جدید تو نیویورکم !
گارسن برای گرفتن سفارشها اومد و راب غذا رو از تو منو انتخاب کرد و

اونو بهش برگردوند .

گارسون تعظیم کوتاهی کرد و رفت.

_کارلا با وجود پولی که از من میگرفت تو رو تو بدترین شرایط بزرگ کرده!
+چطور؟

_اون تمام پولشو برای زیبا دیده شدن خودش خرج میکرد و وقتی که میتونست

تو رو به مدرسه خصوصی بفرسته و خونه ی بهتری برای زندگیتون انتخاب کنه !

نفسمو با ناراحتی بیرون دادمو گفتم؛

+مهم نیست گذشته من برای آینده برنامه ریزی میکنم .
_تو دختر باهوشی هستی .

..

چسب دستکشمو چسبوندمو آماده ضربه زدن شدم .

راب توی رینگ داشت به یه پسر آموزش میدادو اونم با مشت به دستکشای

ضد ضربه ی راب میکوبید .راب با دیدنم گفت:

_جین ! بیا اینجا

باشه ای گفتمو از زیر طنابا ردشدمو رفتم پیشش .

راب به سر شونه پسرع چند ضربه زد و گفت:

_کارت خوب بود مکس ... می تونی بری !

مکس از رینگ خارج شد و راب روبروم ایستاد .

_جنگیدن با کیسه بوکس کافیه ! الان تو به دستای من ضربه میزنی .

+ مثل مکس ،؟

_دقیقا دستاتو نزدیک صورتت نگه دار ، تو رینگ کسی بهت مجال نمیده
تا

از صورتت دفاع کنی !

+منکه قرار نیست مسابقه بدم اینطور نیست ؟
_شاید

+اوه راب بیخیال !
_ بالاخره چه مسابقه ای در کار باشه چه نباشه تو باید سطح آموزشتو
ارتقا بدی دختر!
+حق باتوئه

_پس زود باش ضربه بزن
مشتمو جلو بردمو خواستم بزنم که جاخالی داد
_وسط رینگ حرفیت ثابت نمی استه تا بزنیش ! هدف تو دنبال کن و
بهنش ضربه
بزن ، اون مثل یویو میره و میاد !
تمرکز کردم و تونستم به دست راستش ضربه بزنم .
ضربه ی دوم و سومو هم زدم ...کم کم راه افتادمو خیلی راحت مهارش
میکردم جوری که میتونستم حدس بزنم
هدفم دفعه بعد به کدوم سمت حرکت میکنه !
_کارت عالیه ادامه بده

+باشه اما امروز باید زود بریم تا برای شب آماده شیم !
نفس نفس زدنم مانع صحبت کردنم میشد !
_ پس زود باش تو نیم ساعت بیشتر وقت نداری .
پارت_41

توی رختکن جلوی راب رفتمو روی جای بخیه های بدنش دست کشیدم
_ راب تو هیچ وقت راجب اینا چیزی نگفتی !
تیشرتشو تنش کردو گفت:
_من تو مسابقه ها آسیب میدیدم مخصوصا اوایل کارم ، یبار به کلیه و
کتفم

آسیب بدی وارد شد و عملش کردم ،تو یکی از مسابقه ها شاخ یه غولو

شکوندم

اونم اعصابانی شد و با چاقو بهم حمله کرد و روی سینمو خش انداخت و
الانم زندانه .

+اوه خدای من چقدر دردناکه

_نه دیگه من فراموشش کردم

جلوی شنلمو بستمو عینک آفتابیمو زدم

تازه ساعت 5 بود و میشد ازش استفادده کرد

راب شلوارش رو پوشید و منم بیکینی مدادی رنگ پوشیده بودم

تو طول راه کلی آهنگ دسپاسیتو از جی بالوین و جاستینو گوش دادیمو
من

تو همخونی کردن ازش شکست خوردم !. .

با این که یه آرایش خیلی کمرنگ کرده بودم اما حسابی بهم میومد .

نیم ساعت نگذشته بود که راب جلوی یه ساختمون شیشه ای بزرگ نگه
داشت .

واقعا ساختمون لوکسی بود و پشتش یه استخر به بزرگی زمین فوتبال
داشت.

وارد شدیم که با دیدن جمعیت زیادی که بود کمی تعجب کردم !

بعد از چند دقیقه ای گشتن بلاخره رجینا رو پیدا کردم .

رجینا همراه برادرش اومده بود و خیلی زود با راب جور شدن ...

روی تخت های تاشو کنار استخر دراز کشیدمو راب با حرص گفت :

_اینجا همه دارن نگات میکنن خوشم نمیاد !

+بیخیال راب برو حال کن چه دختر جذابی داری !

صدای موزیک عالی بود و داشتم ازش لذت میبردم

ریمون برادر رجینا به سمت راب رفت تا ازش درباره ثبت نام کردن تو

باشگاه و آموزش بکس بپرسه که رجینا نزدیک گوشم گفت :

×بریم تو آب ؟!

عینک آفتابیم رو برداشتمو گفتم:

+حتما !

از جامون بلند شدیمو به راب گفتم برای شنا میریم .

راب با اخم گفت:

_حواست به ماهیا باشه .

فقط من متوجه منظورش شدمو با خنده به طرف استخر رفتیم

با شیرجه ی ماهرانه ای تن به آب زدمو به ضلع دیگه ی استخر

رسیدمدستموبه دیواره استخر گرفتمو سرمو از آب بیرون بردم

آروم نفس گرفتمو چشمامو پاک کردم

وقتی بازش کردم چشمم به برکلین افتاد که با رفیقای مدرسه اش رو

تختای روبه روم دراز کشیده بودن .

کاملا بهم زل زده بود که پوزخندی بهش زدمو از پله های کنار استخر بالا

رفتم .

آب موهامو چلوندمو برگشتم پیش رجینا ، لب استخر نشستمو گفتم:

+نگفته بودی اونا هم اینجان!

×قرار نبود باشن یعنی فکر میکردم بعد از اون اتفاق نخواد زیاد جلوی

بچه ها افتابی بشه !

+بیا بریم یه چیزی بخوریم نمیخوام نزدیکش باشم !

سری تکون داد و خودشو از آب بیرون کشید

شالمو دور کمرم بستمو سمت چپ پهلوم گره زدم

یه تیپ ساحلیه سکسی !

البته با این تفاوت که ما الان تو ساحل نیستیم.

گوشه ی استخر یکی از اون نارگیلای بامزه که توشون رو با

از روی میز

شربت پر کرده بودنو برداشتم و میخواستم کمی از مزه اشو تست کنم
که

یه نفر صدام زد ؛

*جین ؟

برگشتم که بروک جلوم سبز شد

+چی میخوای ؟

رجینا با دیدن بروک گفت:

*من برمیگردم پیش ریمونو رابفورا ازمون فاصله گرفتی بروک با چشمماش

دنبالش کرد و وقتی رجینا پیش

بقیه نشست به راب اشاره کرد و گفت:

*با اون داشتی تو حموم ...

پارت_42

نذاشتم حرفشو کامل کنه و گفتم؛

+آره خودشه نگفتی چی میخوای!؟

*حرفات درباره مادرم درست بود و ...

با صدای خندیدنم که بروک ادامه نداد و با پوزخند گفتم:

+فکر کردی دروغ گفتم ؟! اوه واقفا متاسفم که مثل تو تیستم .

*اره اما نباید جلوی ...

+معلومه که نباید جلوی بقیه میگفتم اما کی باعثش شد ؟! تو حق

نداشتی

جلوی بچه ها از رابطه من چیزی بگی !

*نمیدونستم چی قراره در عوضش بشنوم !

آماده رفتن شدمو گفتم:

+هی ، دوبار بچه ها رو تو مدرسه ضایع کردی فکر کردی خیلی باحالی ؟

به

این فکر نکردی ممکنه یه روز یکیشون تو رو سکه یه پول کنه ؟

نگاه تاسف باری بهش انداختم و قبل از این که جوابی بده ازش دور
شدمو

به سمت راب رفتمو کنارش نشستم .
با لبخند بهش نگاه کردم که پرسید :
_اون کی بود ؟

شربتتی که براش آورده بودمو به سمتش گرفتمو گفتم: +یه نفر که من
زیادی باهاش مشکل دارم !
_مزاحمت میشه؟!

+نه حداقل از این به بعد .
راب ابرویی بالا انداخت که ریمون گفت:
×راب نظرت راجب یه مسابقه ی شنا چیه ؟
_بهتر بعدا بریم

دستمو رو دستش گذاشتمو گفتم:
+نا امیدش نکن

چند لحظه چشماشو بست و گفت :
_به تو همیشه نه گفت !

با لبخند بلند شد و تیشترتشو درآورد .
میتونستم بگم از اون لحظه به بعد نگاه اکثر دخترای اونجا رو هیكل راب
میخ شده بود !

به راب خیره شده بودم که رجینا گفت:
×بروک چی گفت؟

+تایید کرد که حرفام راجب مادرش حقیقت داشتن !
×اوه بیچاره.

+ولی درکش میکنم منم مچ کارلا رو وقتی داشت با یه مرد رو تخت
سکس

میکرد گرفتم .

× لعنتی تو که جدی نمیگی؟!

+ کاش یه شوخی بود

× بعدش چی شد ؟+اومدم پیش راب فعلا با اون زندگی میکنم .

× اوه خدای من !

+ راجبش به کسی نگو اما منو راب برای کار اون و دانشگاه من میریم به نیویورک.

× این عملا یه شوخیه !

+ چرا باید اینطوری باشه ؟

+ اوه جین این کار رو نکن من نمیخوام تو رو از دست بدم .

کمی فکر کردم و گفتم:

+ مگه ریمون دنبال یه موقعیت کاری نیست ؟ چرا شما هم نمیاین اونجا ؟

رجینا کمی فکر کرد و گفت :

× اومدن به نیویورک فکر خوبیه اما ...

نذاشتم حرفشو کامل بزنه و گفتم :

+ راب میخواد تو نیویورک باشگاه بزنه منم بعد از این که دوره مربیگری دیدم

بعد از ظهرها میرم اونجا شاید ریمون بتونه چند نفرو واسه پارکور آموزش بده !

× این محشره که ، ریمون تو پارکور فوقالعاده اس حتما میتونه .

+ پس راجبش با راب حرف میزنم .

رجینا بغلم کرد و گفت ؛

× جین تو بهترین دوستی هستی که یه نفر میتونه داشته باشه .

ریمونو راب در حالی که خیس آب بودن به سمتمون اومدن و راب اول یه بوسه

از لبام گرفت و بعد کنارم نشست .

+این جدید بود ؟

_خواستم اونایی که بهم نظر دارن بیخیال شن !

+پس از رو احساس نبود دوباره منو بوسید و گفت:

–این یکی که بود .

پارت_43

لبخندی بهش زد مو گفتم ؛

x بهتر بریم وسط پیست رقص از موقعی که اومدیم نرقصیدیم

+فکر خوبیه !

دست راب رو گزفتمو به وسط پیست بردمش .

خیلی نزدیک و هماهنگ باهم میرقصیدیمو میخندیدیم و خیلی طول

نگشید غرق

رقصیدن شدیم ...

• • • •

آفتاب باعث میشد نتونم راحت چشممو باز کنم اما وقتی که هوشیاریمو

كاملا

به دست اوردمو خودمو تو اون وضعیت دیدم په لحظه از ترس سخته

کردم .

با همون تیپ دیشبمو بیکینی های مدادی رنگم تو تخت بودمو دست و

پاهام

به گوشه های تخت با طناب بسته شده بودن !

خدای من چه اتفاقی افتاده ؟!

فریاد زدم :

+ر|||ا|||ب ، کمککککککککک!

در کمال تعجب راب با خونسردی وارد اتاق شد و گفت: داد نزن چین!

همونطور که سعی میکردم خودمو آزاد کنم گفتم:

+من چرا اینجوریم!؟

بهت گفته بودم دفعه بعد به تخت خواب میبندمت !

+وای نه ، سکس اونم این موقع صبح ؟

دیشب نباید از دستم فرار میکردی .

+ولی تو خواب بودی من دلم نیومد بیدارت کنم

راب کنار پهلوم رو تخت نشست و گفت:

اما من تنبیهت میکنم !

+ راب تو عوض شدی !

_ نه من فقط میخوام لذتیو به جفتمون بدم که تا حالا تجربه نکردیم !

از جاش بلند شد که با ترس نگاهش کردم

قفس سینم تند تند بالا پایین میرفتو با اضطراب پرسیدم :

+میخوای چیکار کنی ؟

با ابروهای بالا پریده نگاهم کرد و گفت :

_تو واقعا ترسیدی ؟ من نمیخوام بلایی سرت بیارم !

+من وقتی که خواب بودم به تختم بسته شدمو الان تو میخوای منو

به یه سکس خشن دعوت کنی این ترسناک نیست ؟

_جین من مطمئنم دوسش داری بذار شروع کنم و هرجا تو فکر کردی

داری

درد میکشی من بازت میکنم .

یکم مردد شده بودم ولی نمیخواستم این تجربه که به گفته راب لذت

بخش

بود رو از دست بدم . نفسمو محکم بیرون دادمو باشه ای گفتم

راب با یه دستگاه دراز بهم نزدیک شد و من پرسیدم ؛

_اون دیگه چیه ؟!

وقتی روشنش کرد یه چیزی سرش به لرزیدن کردو منو حسابی ترسوند.

اون دستگاه رو بین پام گذاشت که نالیدم:

+راب

_هیسسسس

وقتی اونو بین پاهام بردو روی واژنم گذاشت حسی مثله قلقلک ، لذت و بی قراری به وجودم سرازیر شد .

دستگاه شروع به لرزیدن کرد و من آه و ناله میکردم صدایی مثل مسواک برقی

از خودش درمیاورد .

راب بین پاهام نشست بود و ما بین تکون دادن اون دستگاه بین پاهامو نگاه میکرد

+راب این عالیو وحشتانکه!

_تو دوستش داری ؟ اینو به خودت تلقین کن !

+میخوامش البته اگه همینطوری بیرون بدنم باقی بمونه !

_نگران نباش این جاش بیرونه .

بدون اینکه دست از کارش بکشه کمی بالاتر اومد و شروع کرد به بوسیدن لبام ...

چشمامو بستمو لگنمو مدام تکون میدادم !

واقعا تحمل کردنش سخت بود اما به محض اینکه اونو ازم دور میکرد مثله

یه آهنربا به سمتش کشیده میشدمو میخواستمش!

راب بلاخره خاموشش کرد و همونطور که اون قسمتو نگاه میکرد گفت :

_الان حسابی ورم کرده و باب خوردنه !پارت_44

سرشو بین پاهام برد و شروع به زبون زدنو خوردن کرد .

داشتم برای پر شدن بدنم توسط راب له له میزدم اما اون آزارم میداد و تا برای ارگاسم رسیدن حاضر میشدم مکث میکرد و دست از کارش میکشید .

با اعصابانیت و حرص نگاهش کردم گفتم:

+قسم میخورم به محض باز شدت دستام خفت کنم راب !

با خنده نگاهم کرد و همونطور که انگشت وسطشو داخلم تکون میداد گفت:

اوه تو این کارو نمیکنی وگرنه بهترین پارتنر سکستو از دست میدی !
ناله بلندی کردم و گفتم:

+زود باش راب!

با لبخند رضایت بخشی بلند شد و روبه روم ایستاد ،دستشو به سمت کمر بندش

برد و آروم بازش کرد .

شورتو شلوارشو پایین کشید و رفت سمت پاهام .

از میله ها بازشون کرد و به همدیگه گرهشون زد

خیلی با وسواس پاهامو بالا داد و مردنگیشو واردم کرد که آه غلیظی کشیدم .

با ریتم آرومی شروع به ضربه زدن کرد و ضربان قلبم حسابی بالا رفته بود و

نفسم داشت بند میومد !

آروم آروم ضربه هاشو واردم میکرد که خیلی زود ارضا شدم ولی راب همچنان

ادامه میداد و سرعتشو بیشتر میکرد.

احساس لذت و درد تو بدنم پیچیده بود میخواستم کارشو ادامه بدم اما نه به این سرعت !

صدای فنرهای تختم دراومده بود و اونا هم به شدت کارمون شکایت

میکردن .راب کم کم آروم شد و بلاخره خودشو ازم بیرون کشید .

تندتند شروع به بالا و پایین کردن مردنگیش کرد و بلاخره ارضا شد !
اونم دقیقا روی پهلوی من.

حتی نمی تونستم برای بلند شدنم از روی تخت اقدامی کنم!

راب آهی از سر لذت کشید و گفت:

_این عالی بود!
+میشه منو باز کنی؟
خونسرد گفت:
_من خیلی وقت پیش این کارو کردم
+لعنتی منظورم دستام بود
راب با خنده سراغم اومدو دستامو باز کرد
داشتم مچ دستامو میمالیدم که یهو بغلم کرد و گفت:
_تو فوق العاده ای جین!
لبخند کجی زدمو گفتم:
+انتقام امروزو ازت میگیرم !
شونمو بوسید و گفت:
_منتظرش میمونم .

...

+اون حرفه ایه راب ! تضمین میکنم!
کلاشو رو سرش گذاشت و گفت:_بجنب مدرسه ات دیر شد!
+راب من میخوام اونه هم بیان نیویورک!
_خب این به خودشون بستگی داره و من باشگاهمو به یه مربی 22ساله
نمی سپرم!
آهی کشیدمو گفتم:
+من سنم از ریون خیلی کمتره پس چطور خواستی دوره ببینم و مربی
فیتنس
بشم!؟

یونیفورم مدرسه ام رو پوشیدمو گفتم:
+راب لطفا ... برای من دوری از رجینا واقعا سخته یکم درکم کن !!
_امروز ریمون میاد باشگاه خودمون حلش میکنم.
مظلوم نگاهش کردم که گفت:

_اوه باشه سعیمو میکنم قبولش کنم!

از گردنش اویزون شدمو گفتم:

_تو معرکه ای!

خندید و گفت:

_توی ماشین منتظرتم!

کیفم رو برداشتمو پشت سر دا از خونه خارج شدم .

بعد از رسیدن به مدرسه سریع پیش رجینا رفتمو درباره تصمیم راب

راجب ریمون

گفتم .

حسابی خوشحال شد و گفت:

×باورش برام واقعا سخته هم از این که می تونیم بیایم نیویورک

خوشحالم

هم از این که دیگه مجبور نیستم از تو جدا شم.محکم بغلم کرد که

دستامو دورش حلقه کردم ...

درکش می کردم چون منم دوست نداشتم از بهترین دوست دوران

دبیرستانم

دور باشم !

رجینا تنها دختری بود که با حرومزاده ی مدرسه طرح دوستی ریخت و

بیخیال

چرتو پرتای دانش آموزا شد!

پارت_45

با اومدن معلم از بغلش بیرون اومدمو کتابامو از کیفم بیرون اوردم .

ترجیح میدادم این چند روز اخر مدرسه رو بیشتر به درس گوش کنم!

بعد از تموم شدن کلاس به حیاط رفتیم که متوجه پچ پچ کردن بچه ها

پشت سرم شدم.

حتی چند نفر پیشم اومدن و از راب تعریف کردن و درباره آشناییمون

سوال پرسیدن !

با این که کسی خبر نداشت راب پدرمه اما استرس اینو داشتم هرلحظه یکی بفهمه و آبروم جلوی همه ی بچه ها بره .
تنها کسی که امروز ندیدمش بروک بود!

...

یک هفته بعد ...

از رجینا خداحافظی کردم و همونطور که کلاسورمو روی سینه ام جابجا میکردم

از مدرسه بیرون اومدم ...از کنار پیاده رو میگذشتمو به هفته ای که گذشت فکر میکردم!

هنوز حرفای النا که با اعصابانیت سرم فریاد میکشید تو ذهنم اکو میشد .

اون عاشق بروک بود و بهش حق میدادم که بخاطر رفتن بروک از مدرسه از دستم ناراحت باشه !

حتی خودمم از دست خودم ناراحت بودم ، وقتی که بروک جلوی بچه ها از رابطه ی منو راب حرف زد دیگه کنترل خودم رو از دست دادمو اون حرفا رو

راجب مادرش گفتم اما هرگز فکرشم نمیکردم که بخاطر اون حرفا از مدرسه بره !

رفتن بروک باور نکردنی ترین اتفاق این مدت بود و وقتی از خانم مدیر شنیدم

برو برای همیشه رفته تازه باورم شد !

با مرور حرفای النا حس بدی بهم دست میدادو عذاب وجدان گرفته بودم .

رجینا ازم خواست بیخیالش بشم اما نتونستمو تصمیم گرفتم برم خونش و

ازش عذرخواهی کنم .

همراه رجینا به خونشون رفتیم اما مادرش با ناراحتی گفت همراه پدرش به اوکلاهوما رفته و معلوم نیس کی برگرده و تاکید کرد اونا ترکش کردن !

دلم میخواست اون زنیکه رو بخاطر شکوندن قلب پسرش و رفتار افتضانش

تا حد مرگ بزنم اما سکوت کردم با رجینا از اونجا دور شدم ...
تنها اتفاق خوشحال کننده تو این مدت این بود که راب ریمون رو قبول کرد و

ما یه شب به دعوت باباب رجینا به خونشون رفتیم .
پدر رجینا واقعا مرد باحالی بود و با رفتن رجینا و ریمون زود موافقت کرد و

فقط از راب خواست تو نیویورک هوای بچه هاشو داشته باشه .
آخرین روزای مدرسه راب خونه رو مثله یه کتاب خونه مسکوت نگه میداشت

تا من خوب درس بخونمو خیلی وقتا برام معلم خصوصی میگرفت که واقعا ممنونش بودم!
توی این چند روز بیشتر بهم ثابت شد که راب بهترین پدر و دوست و شایدم

پارتنر دنیاس!

راب خیلی خوب شرایط درس خوندنو برام فراهم کرده بود و من فقط ازش

خواسته بودم که پیشنهاد سکس*شو به بعد موکول کنه تا بتونم تمرکز کنم

برای درس خوندن انرژی داشته باشم!
اونم با جدیت قبول کرد و دیگه طرفم نیومد!

دلم براش تنگ شده بود اما تا حد ممکن جلوی خودمو میگرفتم !
تنها چیزی که کمی ذهنمو به خودش مشغول کرده بود کارلا بود که چند بار

باهام تماس گرفت تا منو ببره خونش و باهم حرف بزنیم اما هر بار خودم

بهش گفتم نمیخوام ببینمش !

تا اینکه یه روز راب با چهره ی متفکر و کلافه برگشت و گفت با کارلا صحبت کرده

و اون یه چیزایی بهش گفته که فعلا نمیخواد راجبش صحبت کنه .
میخواستم از چهارراه رد بشم که یه جفت کفش زنونه ی چرمی جلوی پام

سبز شد ...

پارت_46

سرمو بالا گرفتمو با چهره ی درهم کارلا روبه رو شدم.
خدای من روی صورتش کبودی هایی به چشم میومدن و اون ظاهر جذابشو

مخفی می کرد .

بهت زده دستمو روی دهنم گذاشتمو گفتم:

+خدااااای من ! چه اتفاقی افتاده ؟کارلا به اطراف نگاهی کرد و گفت :

×بهتره تو ماشین حرف بزنیم دوستات منو این شکلی ببین اذیتت میکنن !

حق با کارلا بود سری تکون دادمو به سمت سدان نقره ای رنگش رفتیمو
من خیلی زود رو صندلی جلو جا گرفتم .

ماشینو روشن کردو زود راه افتاد ...

×به راب بگو امروز نهار بامنی باید باهات حرف بزنم !

+تو برای این که منو راضی کنی تا به حرفت گوش بدم خودتو به در و

دیوار

کوبیدی ؟!

× معلومه که نه!

با چشمای نازک شده نگاهش کردم و یه مسیج برای راب فرستادم !

(کارلا بلاخره منو گیر انداخت)

خیلی زود جواب داد

(چی شد)

نفسمو محکم بیرون دادمو نوشتم:

(منو به یه ناهار زوری دعوت کرد)

راب جوابی نداد که نوشتم ؛

(صورتش پر از کبودی و زخمه ! خبر داری چیشده ؟!)

چند ثانیه بعد جواب داد؛

(اوه لعنتی چه اتفاقی افتاده ؟ من خبر ندارم!)

میخواستم جوابشو بدم که گوشی کارلا زنگ خورد و مکالمه تلفتیش

نظرمو

جلب کرد .

× ما تو راهیم عزیزم .-

× شاید این پیشنهاد خوبی نباشه اما بهتره یکم منو جین تنها باشیم !

حدس زدم مخاطب تلفنیش همون دوست پسر توی تختش باشه!

× باشه پس زود خودتو برسون .

تلفن رو قطع کرد که برای راب نوشتم ؛

(احتمالا ما برای ناهار یه مهمون دیگه داریم!)

راب فوراً نوشت :

(فهمیدی اون کیه ؟)

(نه اما حدس میزنم همون مردیه که رو تخت مچشو با کارلا گرفتم!)

(لعنتی این افتضاحه ! میتونی بپرسی کجا دارین میرین؟)

صدامو صاف کردم از کارلا پرسیدم:

+ما کجا داریم میریم ؟

بدون این که نگاهشو از روبه روش بگیره گفت:

×میریم یکم غذای دریایی بخوریم ، نظرت راجب فیله ی طوطی ماهی یا

یکم خرچنگ چیه ؟

+داریم میریم ارلاندو؟

کارلا پوفی کرد و گفت:

×هوشتم هم به خودم رفته !

لبخند ساختگی بهش زدمو فوراً لوکیشنمونو برای راب تایپ کردم!

نمیدونم چرا اما حس میکردم راب از این داستان خبر داره و از جمله
هایی که

میفرستاد حدس میزدم یکم دستاچه بود بنظر میاد !

دیگه داشتم کلافه میشدم که برای راب نوشتم:(تو میدونی جریان چیه
اما به من نمیگی)

تو جواب سوالم فقط نوشت :

(اگه ریج اونجا بود سعی کن باهاش همکلام نشی!)

خواستم بنویسم چرا ، که راب آفلاین شد و دیگه جوابی نداد!

یکم ترسیده بودم و از اینکه نمیفهمیدم چه اتفاقی قراره بیفته داشتم
دیونه میشدم!

نفس آرومی کشیدمو سرمو به پشتی صندلی تکیه دادم که کارلا پرسید:

×با راب همه چی خوبه!؟

با خونسردی گفتم:

+بیشتر از خوب ! واقعا خوشحالم که اون روز منو سپردی بهش !

پوزخندی گوشه لبش نشست و گفت:

×چین تو با کسی دوست شدی ؟ هیکلت تغییر کرده !

تمام تلاشم برای ساکت موندن بی نتیجه بود وقتی کارلا همش منو به

حرف زدن
وادر میکرد !
کمی دستپاچه شدم اما سعی کردم چیزی بروز ندمو با خونسردی
ساختگی گفتم:
+آره ولی زود تموم شد بعد از یک هفته فهمیدم اصلا به درد من
نمیخورد !
نگاه دقیق تری بهم انداخت و گفت:
× به نظر میاد بیشتر از یه هفته طول کشیده باشه!
+ نه بیشتر عوض شدنم بخاطر تمرین بوکسمه.
× اوه خدای من نگو که راب داره تو رو هم شبیه خودش میکنه .
+ این چه مشکلی داره ؟ من دوست دارم که مثل اون باشم !
× جالبه تا وقتی پیش من بودی دلت نمیخواست مثل من باشی ! نگاه
معناداری بهش انداختمو گفتم:
+ هنوزم دلم نمیخواد و خودت میدونی چرا !!
با این حرفم ساکت شد و من تا رسیدن به مقصد در آرامش بودم .

...

پارت_47

روبه روی یکی از صندلی های کنار نرده ها نشستم و کارلا هم صندلی رو
به روم
رو پر کردش.
توی چشماش نگاه کردم و گفتم:
+ خب حرف بزن !
× بهتر نیست اول یه چیزی بخوریم ؟
مجال جواب دادن نداد و فوراً گارسونو صدا زد .
برای من مثل همیشه آب گازدار طعم دار سفارش داد و برای خودش یکم
چای سبز

چه انتخاب جالبی ، چای سبز !!! اون باید راجب مزیتاش خونده باشه که حاضر شده اونو بخوره !

با نی نوشیدنیمو سر کشیدم و گفتم:
+حالا بگو !

کارلا مستاضل فنجونشو زمین گذاشت و گفت :
+ببین جین امروز چیزایی رو قرار بفهمی که خیلی وقت پیش باید میفهمیدی

و ممکنه یه سری چیزا برای تو عوض شه و ...
*سلام !سرچفتمون به سمت صدا چرخید .
خودش بود !

با غیض به کارلا نگاه کردم و گفتم:
+قرار نبود اون اینجا باشه!

از روی صندلی بلند شدم که ریچ جلو اومد و دستشو رو شونم گذاشت .
*بشین جین منکه هیولا نیستم !
اخم عمیقی کردم و گفتم:

+تو از اونم بدتری ، دستتو بردار!
خواستم برم که کارلا با صدای تقریبا بلندی گفت:
*جین بشین سرجات !

تقریبا همه به طرفمون برگشتن و من شرمنده سر جام نشستم !
دستم رو پیشونیم گذاشتم و آرنجمو به میز تکیه دادم !
*کارلا آروم باش !

کارلا هم نشست و ریچ دستشو برای گارسن بلند کرد و گفت:
*میشه کمی آب بیارید ؟

بلافاصله بعد از تموم شدن حرفش با جدیت گفتم:
+میخوام برم خونه حرفاتو بزنین!
*باشه قضیه رو سخت نکن .

کارلا پرید تو حرفشو گفت :

× دو دقیقه ساکت باش ...

+ به من دستور نده !

کارلا آهی کشید و دستشو رو زخم گوشه لبش گذاشت . ریج پوفی کرد و دستشو مشت کرد و رو به کارلا گفت:

* حال اون عوضیو میگیرم ! چطور جرئت کرده روی تو دست بلند کنه ؟
متعجب پرسیدم :

+ کی روی تو دست بلند کرده ؟

کارلا خواست چیزی بگه که صدای راب متوقفش کرد .

_ جین بلند شو بریم خونه !

زود میزو دور زد و به طرفم اومد .

از خدا خواسته بلند شدم که ریج هم ایستاد و گفت:

* تو اینجا چه غلطی میکنی ؟ حق نداری اونو ببری !

_ این به تو مربوط نیس من حق دارم دخترمو هرجا که بخوام ببرم!

پارت_48

کارلا وسط بحثشون پرید و با کلافگی گفت :

× راب بس کن جین باید ...

راب با صدای بلندتری گفت:

_ دیگه نمیخوام دور و بر جین باشین! کارلا تو اونو به خونه ی من آوردی

تا

با من زندگی کنه و من خرج تحصیلو زندگشیو بدم تا وقتی هم که خودم

برش نگردونم پیش تو نمی تونی داشته باشیش!

راب دستمو کشید که ریج گفت:

* اون دختر ...

راب نداشت حرفشو کامل بزنه و داد زد :

_ اون دهن لعنتیتو ببند ! بیخیال راب شدم و تند تند از اون میحط

خفقان آور بیرون رفتم .

اشکام توی چشمام جمع شده بودن و من بهشون اجازه جاری شدن
دادم

از این زندگی خسته شده بودم

از این که مثله گره ی طناب مسابقه طناب کشی بین راب و کارلا کش
میومدم

اذیت میشدم !

کنار ماشین راب ایستادم و صدای هق هقم بلند شد ...

سرم پایین بود که بازوم کشیده شد و اون کسی جز راب نبود !
بهم نگاه کرد و گفت:

_اونا بهت حرفی زدن ؟ چرا گریه میکنی؟

ناخودآگاه بغلش کردم و گفتم:

+راب چرا من یه زندگی معمولی ندارم ؟ چرا یه زندگی بی غدغه ندارم !
منو تو آغوشش فشرد و گفت:

_هیچکس درست میشه ! یکم دیگه تحمل کن ما از این شهر میریمو
دیگه

اونا رو نمیبینی !

سرمو بلند کردم و گفتم:

+چه مشکلی بین شماها پیش اومده؟

راب کمی من من کرد و آخر گفت:

_کارلا میخواد حضانتت رو از من بگیره به علاوه پول زیادی که ماهانه باید

برای نگهداری تو و خرج تحصیل بهش بدم !

دهنم از بهت باز مونده بود !

اون واقعا یه خودخواه کثیف بود !

من قرار بود چیو بفهمم ؟! میخواست دروغی راجب راب بهم بگه که

مجبور بشم برگردم پیشش اونم به میل خودم؟

ریج این وسط چیکاره بود !
سر یه خصومت شخصی با راب میخواد به کارلا کمک تا عذابش بدن ؟!
اینا دیگه خیلی عوضی هستن !
راب منو به سمت در جلویی ماشین برد و کمک کرد سوار شم .
خیلی عصبانی به نظر میرسید و هیچ حرفی نمیزد !
البته حق داشت منم جاش بودم اعصابی میشدم.
تا رسیدن به خونه کاملاً ساکت بودیم و من متوجه میشدم اون چطور
فرمون و دنده رو تو دستاش میفشرد !
با توقف ماشین جلوی خونه فوراً پیاده شدم و داخل رفتم ...
چند روزی از اون روز کزایی گذشته بود و ما تازه به حالت اولمون
برگشتیم !
کارلا هرروز به خونه زنگ میزد و رابو عصبانی میکرد و راب تهدیدش کرد
که
اگه تماس هاشو ادامه بده حتماً به پلیس گزارش میده !
دلم میخواست اونا به صورت مسالمت آمیز این موضوع رو حل کنن اما
انگار ممکن نبود .
از این اوضاع خسته بودمو روزای آخر امتحانامو با نمره های متوسط
پاس میکردمو این اصلاً خوب نبود !
هر روز که میخواستم برگردم خونه کل خیابونو چک میکردم تا اثری از
کارلا
پیدا نکنم و بدون مزاحمت برسم خونه !
بعضی روزا ریمون میومد دنبال منو رجینا و بیشتر اوقات هم راب !
تقریباً دو روزی بود که ذهنو فکرمون آزاد شده بود و کارلا و تصمیم
احمقانه اش
از ذهن جفتمون پاک شده بود.توی این چند هفته از هیچ رابطه ای
خبری نبود و کاملاً از هم دور بودیم اما

روزی که راب بهم گفتما تا سه هفته ی دیگه سیاتلو به مقصد نیویورک
ترک میکنیم جوری بوسیدمش که مطمئنم تو عمرش کسی اونجوری
نبوسیده

بودتش !

رمان های جدید و سکسی درکانال زیر ؛

File_roman @nab_roman@

پارت_49

خبر فرار کردنمون از این منجلابی که توش دستو پا میزدیم واقعا
سوپرایز کننده

بود و من خیلی زود اونو از طریق مسیج به گوش رجینا رسوندم!
حسی که داشتمو دقیقا توی رفتار و حرفای رجینا حس میکردم ، ما می
تونسیم

با هم تو یه شهر زندگی کنیمو این عالی بود!

تو این مدت به چیزای خوب اما وحشتناکی پی برده بودم ...
من داشتم به راب حس پیدا میکردم و این افتضاح بود که عاشق بابام
باشم!

از این که هیچ کاری از دستم برنمیومد حسابی کلافه بودم .

من واقعا باید با به روانشناس صحبت میکردم چون نیاز به راهنمایی
داشتم!

ولی خب قراره بهش بگم من با پدرم رابطه داشتمو دارم عاشقش میشم
؟! این

واقعا انتهای بدبختی بود!

همین موضوع باعث میشد تصمیم رو عوض کنم از رفتن پیش مشاور
صرف نظر کنم !

فقط این سوال ذهنمو درگیر کرده بود که راب هم به من حسی داره ؟!
بارها به خودم تلقین کردم تمام احساسم یه وابستگی ساده اس اما بالا

رفتن نگران قلبم وقتی نزدیکشم و تنگ شدن مردمک چشممو که حس میکردم

تمام محاسباتم بهم میریخت!

سوم آگوست بود و فقط ده روز دیگه تا موعود رفتنمون به نیویورک مونده بود و

من انقدر کلافه بودم که هنوز هیچکدوم از وسایلامو جمع نکرده بودم! خوشحالم که پیش کارلا جز تخت خوابو عکسای مزخرف چیزی نداشتم چون

واقعا نمی تونستم برای بردن وسایلم برگردم اونجا!

راب چند روزی بود که درگیر فروش خونه و گرفتن سهمش از باشگاه تیمو بود!

و به یکی از دوستاش گفته بود که تو نیویورک یه خونه مناسب برامون جور کنه!

موقع فروختن خونه راب با وکیلش صحبت کرد و فهمید دوتا زمین دیگه داره که

مال پدرش بوده و فروخته نشده...

واقعا همه چیز داشت رویایی پیش میرفتو شانس با ما یار بود! با فروختن اون دوتا زمین تونستیم یه آپارتمان لوکس با منظره ی فوق العاده توی

یکی از برج های منطقه مرکزی نیویورک بخریم.

توی حیاط دراز کشیده بودمو تو آخرین شنبه ای که تو سیاتل

میگذروندم حموم

آفتاب میگرفتم که رجینا باهام تماس گرفت و گفت میخواد قبل از رفتن به

نیویورک باهاش به خرید برم...

از بیکاری زیاد زود پیشنهادشو قبول کردم و نزدیک ساعت 6 آماده جلو در

ایستادم

و چند دقیقه بعد ماشین ریمون جلوی در ورودی متوقف شد .
جلو رفتم که دیدم رجینا پشت فرمون بود ، بوقی برام زد و من با تعجب
در

ماشینو باز کردم و جلو نشستم !

+لعنتی ! ممکنه پلیس بگیرتمون !

لبخندی زد و باذوق کارتی که تو دستش بودو بالا گرفت و گفت:×من
گواهی نامه ام رو گرفتم!

از خوشحالی جیغ زدمو گفتم:

+واوووو این عالییهههه!

پاشو رو پدال گاز فشار داد و گفت:

×بزن بریم !!

..

تو آینه چرخ زدمو گفتم:

+چطوره !؟

رجینا بهم زل زد بود و گفت:

×فوق العاده شدی

به خودم نگاه کردم یه نیم تنه و دامن کوتاه چرم مشکی بود که کنارهای
دامنو

فاصله ی بین سینه هام تا روی نافم با زنجیر و حلقه های اهنی بهم
وصل شده

بودن.

خودمم عاشقش شدم!

× خیلی خب عوضش نکن تا وقتی میریم خونه راب تو تنت ببینه !
با خنده گفتم:

+خوبه تو میخواستی خرید کنی !

لبخندی زد و در اتاق پرو رو بست و رفت .
امروز زیادی عجیب شده بود .
آخرین نگاهو به خودم انداختم و بیرون رفتم .
رجینا روبروی فروشنده ایستاده بود و داشت کارت بانکیشو پس
میگرفت که جلورفتم و گفتم:
+هی هی داری چیکار میکنی؟
به سمتم چرخیدو محکم بغلم کرد و گفت :
×این هدیه من به تو بود ! تولدت مبارک جینی !
دستم رو دهنم گذاشتمو گفتم :
اوه خدای من !
پارت_50
دستمو دور کمرش حلقه کردم و گفتم:
+رجی من حتی خودمم یادم نبود!
نگام کرد و گفت:
×پس دوستا به چه درد میخورن ؟ من با یه هدیه یادآوری کردم تو
همچین روزی
دختر خاصی به اسم جین به دنیا اومده !
از حرف های رجی ذوق زده شده بودم اما با یادآوری خانواده چرتمو
زندگیه
مزخرفم لبخند از رو لبم محو شد !
رجی فوراً پرسید ؛
×هی چی شد ؟
لبخند ساختگی زدمو گفتم:
+مهم نیس رجینا من واقعا ممنونم تو بهترین دوستمی .
و تو دلم گفتم :
+و تنها دوستم !جلوی خونه ایستاد و ماشینو نزدیک جدول پارک کرد .

پیاده شدیمو من متوجه شدم هیچکدوم از چراغ های خونه روشن نیستن !

اوه راب قرار نبود جایی بره !

رجینا کنارم ایستاد و گفت :

xچی شدہ !

کلافه گفتم :

— راب رفته بیرون !

ترسیده بودم بیخبر رفتنش به کارلا مربوط باشه اما رجینا دستمو کشید و گفت :

× احتمالاً رفته همین دوروبرا ...

شونه ای بالا انداختمو کلید و از تو کیفم دراوردم .

در و که باز کردم خونه تو تاریکی مسکوتی فرو رفته بود!

کلیدو که برداشتم صدایی مثل ترکیدن یه بادکنک بلند شد و بعد از روشن شدن

چراغ‌ها صدای مهیب تری گفت؛

(سویررررااایززرزرز)

تو یه لحظه قلبم از حرکت ایستاد و کل تنم لرزید بخاطر صدای بلندشون!

اما تا مغزم به ریکآوری انجام داد و فهمیدم این یه سوپرایز برای تولدمه
دهنم از بهت باز موند !

چشمم به بچه های باشگاهو همکلاسیای مدرسه افتاد که کنار راب
وابستاده

بودن و هیی برث دی برام میخوندن !

رجینا هم از کنارم رد شد و رفت به جمع اونا پیوست .

راب با یه کیک لب قرمز که شمع 17 روش خودنمایی میکرد به سمتم اومد وگفت:

_تولدت مبارک جینی !انقدر خوشحال بودم که حد نداشت !

جلو رفتمو دستامو دور گردنش حلقه کردم .

بوسه ای روی لباش کاشتمو گفتم:

_تو بهترینی !

همه برام دست زدن و کلی بمب کاغذ رنگی تو هوا ترکوندن .

با خوشحالی تشکر میکردم و راب اشاره کرد موزیکو روشن کنن و با بلند شدن

صدای موزیک همه جیغو هورا کشیدن !

چند ثانیه بیشتر طول نکشید که همه اومدن وسط و مشغول رقص شدن !

راب هم کیک و داد دست رجینا و منو دنبال خودش برد وسط و گفت :

_امشب شب خوبیه یه فرشته دوست داشتنی به دنیا اومده که منو

حسابی

شیفته خودش کرده

از اعتراف های احساسی راب به وجد اومده بودم و دوباره بوسیدمش !

اما اینبار عمیق تر و عاشقانه تر ...

اگه اون بابام نبود مطمئنا من خوشبخت ترین دوست دختر دنیا بودم!

+این چطوری اومدن !؟

راب به جمعیت دورو ورش نگاه کرد و گفت:

_دعوت کردن دوستای مدرست کار رجینا بود و منم چنتا از شاگردای

باشگاهو

دعوت کردم که حسابی شلوغ شه !

خندیدمو گفتم :

+دیونه ...

تو حیاط پشتی جمع شده بودیمو غذا میخوردیم ...

ساعت 12 بود و بعد از اون همه رقص و پایکوبی همه بچه ها حسابی

گرسنه بودن!

نشستن تو چمن واقعاً فکر باحالی بود که اونم رجینا پیشنهاد داد!
راب با قاشق چندتا ضربه به جام شرابش زد و گفت:

هی بچه ها ...

همه نگاهش کردندو ادامه داد؛

خوشحالم امشب امدينو ما تونستيم يه سوپرايز خوب براي جين

ترتيب بديم ...

پارت_51

ولی باید بگم متاسفانه جين قراره از پيشتون بره و نميدونم کيا از اين
خبر

خوشحال ميشن و کيا ناراحت !

اما خب جين براي تموم کردن درسش بايد به نيويورک بره و ...

خوشحال ميشدم اگه ميتونستم سالهاي بعد هم براي سوپرايز هاي بعد
همتونو دعوت کنم اما جت خصوصي در کار نيست که شما رو از سياتل
به

نيويورک بياره!

بعضيا خنديدن و بعضيا با ناراحتي نگاه ميکردن که راب ادامه داد:

_ اين سوپرايز پارتی در واقع يه گودبای پارتی هم بود تا جين و همکلاسی
هاش

که مطمئنم کم تو مدرسه اذيتش نکردن خداحافظی کنه !

همشون صداشون دراومد و به راب اعتراض کردن ؛ اوووه نه ...

_ بيابن واقعيتو قبول کنيم که بعضياتون واقعاً عوضی هستين ولی خب
باحالم

هستين من دوستون دارم!

همه خنديدن و راب گفت:

_اميدوارم حداقل بچه هاي دانشگاهتونو بخاطر غلطايی که پدر مادراشون

کردن حرومزاده صدا نکنین!
خنده بچه ها بلند شد که راب گفت:
_نه نه من کاملاً جدیم واقعا تو روحیشون تاثیر میذاره و البته خوشحالم
که

جین زیادم تاثیر پذیر نیست!
لبخند زدمو با لحن آروم تر و دور از شوخی گفت:
_فکر میکردم وقت گذرونیدن با بچه دبیرستانیا خسته کننده باشه ولی
نه زیادم
افتضاح نبود با همتون حال کردم و میخوام یبار دیگه بگم جین تولدت
مبارک و
امیدوارم همیشه با من بمونی هر چند که به اندازه سنت ازت بزرگترم!
اینبار همگی یا صدای بلندی خندیدیمو راب گفت:
_نه شوخی کردم اونقدرها هم پیر نیستم!
جلو رفتمو بوسه محکمی به لپش زدم!
_واو این بهترین جایزه برای یه سخنرانی با دیالوگای چرتو پرتو!
خندیدمو گفتم:
+تو همه چیزت برای من بهترینه!

..

با رفتن رجینا و ریمون کاملاً تنها شدم و به محض بستن در همونطور که
به سمت راه پله میرفتم خمیازه مصنوعی کشیدمو گفتم:
_شب بخیر راب!
منتظر عکس العملش بودم اما وقتی فقط سکوت کرد خواستم برگردم
که یهو تو
هوا معلق شدم ...
+اوه شت! راب منو بزار پایین..نه تا وقتی برسیم به اتاق خواب من و
در رو قفل نکنم!

_فکر میکنم تو نیویورک خیلی به دردت میخوره !
ولش کردم از تخت پایین اومدم :
+اون کجاس؟ چرا تا الان ندیدمش !
دستی به چونش کشیدو گفت:
_خب چون اون تو پارکینگ آپارتمان جدیدمون پارک شده و الان مایلها
باهات فاصله داره!

پارت_52

لبام مثل بچه ها آویزون شدن و گفتم ؛
+اوه لعنتی چرا اینجا نیس تا پشت فرمونش بشینمو کمی ذوق کنم؟
_چون تو بابد اول گواهینامه بگیری تازه رانندگی هم باید یادگیری!
+اما من رانندگی بلدم.

_خوبه پس آسونتر شد .

+حالا ماشینم چیه ؟!

واقعا تو کار تشخیص دادن ماشین از روی سوییچ ضعیف بودم !

_امیدوارم از کامارو خوشت بیاد

ذوق زده گفتم :

+شوخی میکنی ؟

_من که کاملا جدی ام !بغلش کردم و گفتم :

+کاش بتونم این لطفاتو جبران کنم !

کمی منو از خودش فاصله داد و همونطور که لبامو نگاه میکرد گفت:

_میتونی !

سرشو جلو آورد و لباشو رو لبام گذاشت . . .

شروع کرد به بوسیدنم و به عقب هولم داد تا جایی که زانوهام به لبه
تخت

گیر کرد و افتادم روش ...

دستامو برد بالای سرم و با یه دستش قفلشون کرد

خم شد روم و بوسیدنو از سر گرفت .
چند لحظه ای بیخیالم شد و شروع کرد به شل کردن زنجیرای لباسم تا
از تنم درش بیاره .
جلوی لباسم که باز شد سرشو برد پایینو نوک سینمو به دندون گرفت
...

ناله کردم و شروع کرد به مکیدنش !
وای خدای من ، با هر بار لمس شدن توسط راب از لحاظ روحی ارضا
میشدم !

دستم و لای موهاش بردمو اون به سینه ی دیگم چنگ زد !
لباشو تا روی شکمم کشید و رفت پایین تر ...
دامن چسبونمو از پام بیرون کشید و شرتمو دراورد .
پاهامو از هم باز کردو با سر به ما بین پاهام حمله کرد .
جوری زبونشو توم تکون میداد که هورمونای تو بدنمو به لرزه مینداخت !
ملافه رو چنگ میزدمو سعی میکردم خودمو ثابت نگهدارم !
سرشو برداشتو انگشتشو جایگزین کرد !
تند تند تکونش میداد و کمی سوزش تو خودم حس میکردم . تو یه
لحظه جنون به سراغم اومد و بلند شدم .
به سمت شلوار راب رفتمو زیپشو باز کردم !
انقدر بزرگ بود که دستم کامل دورش حلقه نشد !
خودش پیشدستی کرد و شورت و شلوارش رو دراورد .
با چشمای خمار و لبخند پیروزمندانه ای گفت :
_تو میدونی باید چیکار کنی !
اونو به سمت دهنم هول داد و آروم سرشو خیس کردم و وارد دهنم
کردمش .
لبام واقعا داشتن کش میومدن اما خب بد نبود و من خوشحال میشدم
که اونو

اینطوری راضی کنم !

کمی تو دهنم عقب جلوش کردم و شروع کردم به مکیدن ...
راب هر از گاه آه مردونه ای میکشید و نزدیک به ده دقیقه به کارم ادامه
دادم تا

اینکه بازو هامو گرفتم بلندم کرد !

همونطور که میبوسیدتم هولم داد رو تخت و اومد جلو ...
دکمه های پیرهنشو باز کرد و من درآوردمش !
جلوتر اومد و پاهامو دور کمرش حلقه کردم ، آروم آروم با مردونگیش
منو پر کرد

و شروع به حرکت کرد که آه و ناله ام بلند شد !
این لذت غیر قابل وصف بود و دلم میخواست تموم نشه !
راب صدای ناله هامو با بوسیدنم تو گلو خفه کزد و کارشو ادامه داد.
رابطه هایی که با راب داشتم تکرار نشدنی بودن و هر بار چیزای
جدیدتری

بهشون اضافه میشد !

همیشه یه چیز جدیدی وجود داشت که باعث میشد من دفعه بعد بازم
به سمتش

کشیده بشم و بخوام دوباره تجربش کنم ! زندگی با راب واقعا مثال
نزدنی بود !

شاید اگه ما میتونستیم یه زندگی مشترک داشته باشیم خیلی راحت تر
با این چیزا

کنار میومدیم ولی برام جالب بود که راب خیلی راحت ازش میگذشت !
راب تو چشمام نگاه کرد و ازم فاصله گرفت ، وقتی به خودمون نگاه کردم
دیدم

هر دومون ارضا شدیم و من انقدر غرق فکر بودم که متوجه نشده بودم
!

پارت_53

کنارم رو تخت خوابید و گفت :

_به چی فکر میکردی ؟

+به خیلی چیزایی که امکان نداره وقتی داری سکس میکنی تو ذهنت نقش ببنده!

_معلومه به قدری درگیرت کرده بود که هیچ صدایی ازت در نمیومد !

+دوست دارم بدونم مخفی کردن هویت تو جلوی دوستامو پنهون کردن رابطه‌مون از کارلا قرار تا کجا پیش بره ؟

_ما فعلا راجب این موضوع بحث نمیکنیم .

+کی وقتش میرسه !؟

_دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت :

_بعدا میفهمی ، خیلی چیزا رو قراره بفهمی !!

..

با خواب آلودگی تمام مشغول مالیدن مربا روی تستم بودم که راب صدام کرد

_جین ؟

هوفی کردم و گفتم: +تا صبح بیدار بودم !

_بخاطر حرفای دیشب ؟

تستو تو بشقاب گذاشتم و گفتم:

+بخاطر هر اتفاقی که قراره برام بیفته !

_بهت گفتم فعلا ذهنتو درگیر نکن !

خسته از پشت میز بلند شدم و گفتم:

+درک نمیکنی راب این موضوع برای من بحرانیه !

راب آهی کشید و گفت:

_بهتره تمام وسایلی که برای بردن آماده کردی رو بذاری بیرون چون تا نیم ساعت

دیگه یه کامیون میاد تا وسایلا رو ببره !
+تو مگه خونه رو با وسایلاش نفروختی؟
_همه چیز جز تخت خودم که با وجود خاطرهایی که با تو روش دارم
حاضر

نیستم عوضش کنم!

خندیدمو گفتم :

+تو دیونه ای؟! شبا کجا میخوای بخوابی !?

_تو اتاق مهمان ... البته شاید اگه تو اجازه بدی مهمونت بشم .

خمیازه ای کشیدمو گفتم:

+صداتو نمیشنونم ... فعلا !!

از پله ها بالا رفتم که راب با صدای بلندی گفت :

_عیبی نداره شب دوباره برات تکرارش میکنم !

. اولین باری بود که میخواستم سوار هواپیما بشم و حسابی ترسیده
بودم !

رو صندلی فرودگاه منتظر نشسته بودیمو من از اضطراب زیاد مدام
پاهامو

تکون میدادم !

_مشکل چیه جین !

+ از صبح این چندمین باریه که میپرسی !?

_خب چی باعث شده تو از یه پرواز ساده بترسی ؟

_ اوه راب بهتره راجبش صحبت نکنیم اینجوری ترسم بیشتر میشه !

راب باشه ای گفت و نگاهی به ساعت مچیش کرد ؛

_هنوز پنج دقیقه تا ساعت پروازمون مونده من میرم دستشویی و
برمیگردم .

سری تکون دادمو از جاش بلند شد

انقدر رفتنشو نگاه کردم که تا بالاخره بین مردم گم شد .

نمیدونستم چیکار کنم تا این استرس به فاک دهنمو کم کنم .
مجله ای که داشتم باهاش خودمو باد میزدم باز کردم مشغول خوندن
شدم .

چند صفحه رو ورق زدم تا این که شماره پروازمون از طریق بلندگو اعلام
شد و

قلبم مثل یه تیکه یخ آب شد و پایین ریخت .

با چشم دنبال راب گشتم اما ندیدمش !

لعنتی ! چقدر طولش میده !

هوفی کشیدمو از جام بلند شدم

چند دقیقه دیگه هم گذشت ولی راب نیومد .

استرسم بخاطر این که ممکن بود از پرواز جا بمونیم دو برابر شده بود !

دوباره شماره پرواز و اعلام کردن و محکم پامو به زمین کوبیدم؛

+اه بیا دیگه ! به سمت اینفورمیشن دسک رفتم و به زن خوش چهره ای
که نشسته بود گفتم :

+ببخشید میشه راب لستچر رو پیچ کنید ؟ پروازمونو اعلام کردن و من
منتظر

ایشونم !

با مهربونی گفت : البته !

تو میکروفون گفت :

* راب لستچر به میز اطلاعات ...

چند بار اینکار رو کرد و من با چشم دنبالش گشتم اما پیدااش نکردم

چمدونمو همونجا گذاشتمو گفتم:

+اشکالی نداره اینا اینجست باشن تا من برم دنبالش !؟

تا جمله ی مشکلی نیست رو شنیدم فوراً با سمت دستشویی رفتم !

پارت_54

از داخل دستشویی سر صداها ی آشنایی به گوش میرسید و نگهبانا هم

داشتن

به طرف من میومدن .

فورا وارد شدمو اولین نفر ریج رو دیدم که دوتا مرد دیگه نگهش داشته بودن

تا جلوی لگد زدنشو بگیرنو بعد ...

رابو دیدم که با صورت خونی روی زمین افتاده بود و یه نفر بالا سرش میگفت:

*آقا حالتون خوبه ؟ صدامو میشنوین !

ریج داد و بیداد میکرد و میگفت:

×تو حق نداشتی اونو ازم دور کنی عوضی با این که میدونستی اون دختر منه

بازم میخواستی ازم دورش کنی !

صدای ریج تو سرم اکو میشد ؛ با اینکه میدونستی اون دخترمنه ..

میدونستی اون دختر منهدختر منه !!

نگهبانایی که از پشت سرم داشتن میومدن بهم تنه زدن و جلو رفتن ...

گیج و منگ فقط به راب چشم دوخته بودم !

هضم چیزایی که شنیده بودم برام سخت بودن .

یکی از نگهبانا شونمو تکون داد و گفت:

*خانم ؟ شما اینجا چیکار میکنید ؟ اون اقا رو میشناسید !؟

ریج با دیدنم ابروهاش بالا رفت و ساکت شد ، انگار از دیدنم شوکه شده بود !

با قدم های آرام جلو رفتمو با نفرت تو چشمای ریج نگاه کردم و ازش رد شدم.

رو زانو نشستمو به طرف راب خم شدم .

هنوز باورم نمیشد مردی که زمین افتاده رابه !

با لحن آرومی گفتم :

ـراب تو حالت خوبه؟! اون چی میگه!؟

نگاه گیجی و کم جونی بهم انداخت و چشم هاش بسته شد!
ازخونریزی زیاد از حال رفته بود و صدای منو نمیشنید از طرز افتاده
بودنش

روی زمین میشد فهمید که از پشت بهش حمله کرد و ضربه زده!
اشکی از گوشه چشمم فرود اومد و نگهبانا ریجو بردن، کنار راب نشسته
بودم که

یه تخت برانکارد وارد اتاقک شد و منو کنار زدن تا راب و روش بزارن!
پشت سر راب حرکت کردم با آمبولانس به بیمارستان رفتیم.

..

کلافه شقیقه هامو فشار میدادم تا سردردم کمتر بشه.
نفسام سنگین و طولانی شده بودن و انگار ریه هام برای دمو بازدم
زیادی سختیمیکشیدن!
به کاشی های کف بیمارستان زل زده بودمو تمام فکرم پیش حرفای ریج
بود.

یعنی حرفاش درست بود؟! من دختر راب نیستم!
این هم خیلی خوب و هم خیلی بد بود!
ذهنم پر بود از سوال هایی که جواب هیچ کدومشون رو درک نمیکردم!
چرا راب چیزی بهم نگفت!؟

دلیل کارش چی بوده اصلا چطور ممکنه من دختر راب نباشم!
مامانم کارلاس یا حتی اونم بزودی معلوم میشه باهام نسبت خونی
نداره.

هزارتا سوال تو ذهنم بود که مغزم واسه جواب دادن بهشون ناتوان بود.
کاش تو خانوادهای متولد میشدم که هیچ مجهولی تو زندگیم نبود.
توی فکر بودم که راب صدام کرد؛
ـجین؟

با شنیدن صدایی که به زحمت درمیومد سرمو بالا گرفتم ؛
_تو اینجاایی ؟!

جوابی ندادمو فقط با چشمای مملو از اشک بهش خیره شدم
_اتفاقی افتاده جین ؟

نمیتونستم حرفی بزنم فقط نگاهش میکردمو تو ذهنم تکرار میکردم
:چرا؟

چرا بهم نگفتی؟
_جین ؟

نگاهمو ازش گرفتمو به دستام که تو هم قفل شدا بودن خیره شدم
بغض تو گلوم رو قورت دادمو پرسیدم :

+چرا بهم نگفتی ؟!_تو با ریج حرف زدی ؟!

نفسمو اروم تر از همیشه بیرون دادمو گفتم :

+خودم شنیدم ، وقتی ریج گفت تو با اینکه خبرداشتی من دختر تو
نیستم

میخواستی منو ازش دور کنی!

پارت_55

آب دهنمو قورت دادمو با صدایی که از بغض میلرزید گفتم ؛
+چرا نگفتی بهم !

_توضیح میدم جین ...

با پوزخند صدا داری گفتم:

+چیو میخوای توضیح بدی ؟تو منو یه احمق فرض کرده بودی حتی با این
که

میدونستی من بخاطر رابطه با تو که فکر میکردم پدرمی چقدر عذاب
وجدان

داشتم ! چطور تونستی نگي راب !

کلافه دستی توی موهاش کشید که ادامه دادم :

+نکنه میترسیدی پایه سکس هات رو از دست بدی؟؟
چشامو رو هم فشردمو از جام بلند شدم
راب دهنشو باز کرد که گفتم:
+نمیخوام چیزی بشنوم راب ...
زندگیم پر شده بود از آدمایی که هر کدوم به نحوی بهم دروغ میگفتن!
از همشون متنفر بودم!!
با نفرت نگاهمو از راب گرفتمو به سمت در رفتم .
_جین نرو ... صبر کن بزار حرف بزنم!بی توجه بهش در رو باز کردم
صدای راب پشت در جا موند!
با قدم های بلند به سمت خروجی درمانگاه می رفتم که افسر پلیس
جلومو
گرفت و مانع رفتمم شد ؛
* خانم لستچر وسایلتونو با یه تاکسی از فرودگاه به اینجا آوردن و بیرون
منتظره
تشکر کردم و به سمت در خروجی رفتم .
به سمت تاکسی رفتمو چمدون خودمو ازش تحویل گرفتم که گفت :
*بقیه چمدونا چی میشه خانم ؟!
+بقیه اش برای اون بیماره و خودش میاد تحویل میگیره !
بدون این که منتظر جوابی ازش بشم به سمت خیابون رفتمو سوار
اولین
تاکسی خالی شدم .
..
یک دقیقه نکشید که رجینا در و باز کرد و با بهت بهم خیره شد
×جین !! تو اینجا چیکار میکنی ؟! تو باید الان تو نیویورک باشی .
لبمو کج کردم و گفتم:
+میتونم پیام داخل ؟

×البته !

از جلوی در کنار رفت و چمدونمو دنبال خودم تا داخل کشوندم

×کسی خونه نیست راحت باش ...

روی یکی از کاناپه ها نشستمو رجینا با یه لیوان آب به سمتم اومد

لیوان رو به سمتم گرفتو گفت:

×عصبی بنظر میایی! تا نیمه لیوانو نوشیدمو پلکامو رو هم فشردم

+سفر کنسل شد ...

×چی؟؟؟؟؟ اخه چرا!!!!؟

نفسمو محکم بیرون دادمو لیلوانو روی میز مقابلم گذاشتم واقعا

نمیدونستم

چی بگم بهش !

دلم نمیخواست حقیقتو بهش بگم حتی فکر این که رجینا چی راجبم

فکر میکنه

دیونم میکرد !

منتظر جوابم بود که به ناچار گفتم:

+بهم زدیم !

×وای این افتضاحه ! مگه چی اتفاقی افتاد که بهم زدین ؟!

+خب ... من باید یه چیزایی راجبش میدونستم اما راب ازم پنهون کرده

بود!

×همین ؟ مگه اون چی ازت پنهون کرده بودکه باعث شده ازهم جدا

شین !؟

+بیا درموردش حرف زنیم حداقل الان فکر کردن بهش عذابم میده .

باشه ی آرومی گفت که ادامه دادم؛

+میشه تا وقتی تو و ریمون میرین نیویورک من اینجا بمونم؟

رجینا اهی کشید و گفت:

×وقتی تو ، توی سیاتلی من چطور برم نیویورک ؟!

کنارم نشست و بغلم کرد و با لحن مهربونی گفت ؛
×امیدوارم هر اتفاقی افتاده زودتر درست شه !
رو تخت رجینا نشسته بودمو زانوهایمو بغل کرده بودم .
سرم داشت از حجم فکر زیاد منفجر میشد !
نمیدونستم باید نگران حال بد راب تو درمانگاه باشم یا بخاطر کاری که
کرده از شمتنفر باشم!

تازه معنی این جمله رو میفهمدم که میگفتن ؛
بین عشق و نفرت فقط یه تار مو فاصله اس !
پارت_56

تازه همون زمانی که داشتم میفهمیدم چقدر دوسش دارم با پنهون
کاریش

همه چیز خراب شد !
اینکه راب بهم میگفت بابام نیس جز منفعت خالص چه ضرری واسمون
داشت که

ازم قایمیش کرد ؟
حتی مطمئنم روزی که کارلا منو به رستوران برد میخواست راجب همین
موضوع

حرف بزنه اما راب حتی اون موقع هم راجب حضانت بهم دروغ گفت !
توی فکر بودم که رجینا گوشی به دست وارد اتاق شد و گفت :
×جین این گوشی داره خودشو به کشتن میده !
گوشیم رو ازش گرفتمو باتریشو درآوردم !

از حجم پیام و میسکالای راب و کارلا داشتم کلافه میشدم چرا
نمیزاشتن

یکم تنها باشم !

×تا کی میخوای خودتو قایم کنی جین ؟
باتری گوشیمو تو دستام فشردمو گفتم:

+نمیدونم ...

× چرا نمیری پیش مامات ؟

+اون میخواست منو پست کنه برای بابام چون ازم خسته شده بود ، بعد میگی

چرا نمیرم پیشش ؟آهی کشیدمو ادامه دادم؛

+زندگیم آوارتر از چیزیه که تو فکر میکنی رجینا ! دوست داشتم خیلی چیزا رو

باهات درمیون بذارم ولی ازم نخوا چون واقعا عذاب میکشم !
×درکت میکنم جینی ناراحت نباش همه چیز درست میشه تو دختر قویی هستی !

..

برای اولین بار تو زندگیم هیچ برنامه ای نداشتم !!
واقعا کلافه و سردرگم بودم و این که رابو فراموش کنم هم برام زجر آور بود !

دیروز کارلا اینجا اومد و از رجینا سراغمو گرفت اما بهش گفتم بگه از وقتی

باهام خداحافظی کرده که برم نیویورک دیگه منو ندیده .
خسته کننده ترین اوقاتمو میگذروندم و تمام مدت همه ی حواسم پیش راب بود !

دلم میخواست یه خبر از وضعیتش بگیرم و بهترین راه این بود که برم درمانگاه و

از پرستارا راجبش بپرسم .

برای این که رجینا چیزی نفهمه بهش گفتم برای قدم زدن تا خیابون بالایی

میرمو برمیگردم

مضطرب به طرف ورودی درمانگاه رفتم ، کلاهی که سرم گذاشته بودم و

مدل جدیدی که به موهام داده بودم شاید منو براش کمتر قابل
شناسایی میکرد

به طرف پرستار رفته‌مو گفتم:

+سلام چند روز پیش راب لستچر رو که مورد ضرب و شطم قرار گرفته
بود رو

اینجا آورده بودن ، میخواستم بپرسم هنوز اینجاس ؟
پرستار سرشو بالا آورد و گفت :

×چه نسبتی باهاش دارید؟کلافه دستی توی موهام کشیدمو گفتم ؛

+من دوست دخترشم ، حتی اون روزم که آوردنش اینجا بودم !
آهانی گفت و همونجوری که مشغول مرتب کردن چندتا پرونده بود گفت
:

×صبح مرخص شد ؛ زخماش بهتر شده بودن و خودش هم زیادی عجله
داشت !

بخاطر بی خبری از دخترش دیگه طاقت نیاورد و رفت .
با شنیدن واژه دخترش هووفی کردم و گفتم:
+ممنون

نا امید بیرون رفته‌مو با قدم های آروم نصف راه رو پیاده روی کردم.
ازخستگی زیاد روی یکی از نیمکتای گوشه ی خیابون نشستمو نفسمو
محکم

بیرون دادم .

کلاهمو از سرم برداشتمو دستی توی موهام که بخاطر گرما عرق کرده بود
کشیدم

آفتاب عذاب آور بود و حس ناامیدی و فلاکت من مهلک تر نشونش
میداد.

دلم میخواست از خواب بیدار میشدم و میدیدم همه ی زندگیم یه
کابوس بوده

اما با هر بار باز کردن چشمام ورق جدیدی از کتابخونه ی زندگیمو رد میکردم.

کتابچه ای که با جوهر سیاه دروغ و پنهون کاری های اطرافیانم صفحه هاش سیاه شده بودن !

..

بدترین اتفاقی که میتونست برام بیفته قبول کردن پیشنهاد کارلا برای برگشتن به خونه بود.

اما چاره ای نداشتم و نمیتونستم بیشتر از این مزاحم رجینا و خانواده اش بشم .

روزی که برای دومین بار سراغ رجینا اومد تا سراغی از بگیره چمدون به دست ازپله ها پایین رفته و از رجینا بابت چند روزی که مهمونشون بودم تشکر کردم

وهمینطور از مادرش که در عالم بیچارگی منو نگاه میکرد خداحافظی کردم .

کارلا به محض نشستن پشت رل لبخند پیروزمندانه ای زد و گفت:
×تو دختر باهوشی هستی !

با شنیدن این حرف بخاطر اوردم که بارها و بارها این جمله رو از زبون راب شنیده بودم!

همون جرقه لازم بود تا دلتنگ تر از همیشه و خسته تر از هروقتی پلکامو

روی هم بذارمو بغضمو تو گلوم خفه کنم !

پارت_57

با ورودم به داخل خونه با ریج که کلافه روی مبل نشسته بود روبه رو

شدم !

با دیدنم مبهوت و دستپاچه ایستاد و گفت :

*جین ...

سعی کردم لرزش صدامو کنترل کنم با آروم ترین لحنی که ازم برمیومد

گفتم :

+نمیخوام ببینمت !

کارلا قبل از این که ریج واکنشی نشون بده با حالت اعتراضی گفت :

×اما جین اون ...

تو حرفش پریدمو گفتم:

+اون بابامه ؟ خب که چی ؟! تموم این مدتی که با پول راب منو بزرگ

میکردی

کجا بوده ؟!تمام مدتی که به منو راب دروغ میگفتی و احمق بودنمو به

سخره

میگرفتی اون کجا بود ؟!اگه الان اینجام تنها دلیلش اینه که انقدر

بدبخت و آوارم

که هیچ قبرستونیو برای موندن ندارم !*جین من متاسفم اما منم تازه

فهمیدم چه نسبتی با تو دارم !

اشکام راه گرفتنو با بغض گفتم:

+کاش هیچوقت نمیفهمیدی عوضی !

با مشت روی سینه اش زدمو همونطور که از کنارش رد میشدم تو

صورتش

داد زدم :

+ازت متنفرم !

فرصت هیچ واکنشی بهشون ندادمو پله ها رو گذروندمو به سمت

اتاق قدیمیم دویدم ...

در رو محکم پشت سرم بستمو همونجا رو زمین نشستم .

کاش الان آغوش رابو داشتم برای تسکین دردام ، آغوشی که با یه دروغ
مشهود بهم پوزخند زد !

کارلا چند بار از پشت در صدام زد اما فقط با صدای گریه ام روبه رو شد
تا جایی

که ریج ازش خواست تنهام بزاره ...

کاش اون عوضی بفهمه با بودنش داره عذابم میده !

...

روزا و شبا گذشتن و من تو اتاق کوچیکو تاریک خودم زندانی شدم .
نه غذایی از گلوم پایین میرفت نه خوابی مهمون چشمم میشد حتی
اونم

میدونست من میزبان خوبی نیستم و قراره با یه کابوس دل انگیز ازش
استقبال کنم !

آخرای شب بود که کنار پنجره اتاقم نشسته بودمو به موهای پریشونم از
توشیشه نگاه میکردم که ایده ی چیدنشون تو ذهنم جرقه زد !
تو یه لحظه از اون همه موی بلند دل کندمو با یه قیچی کوتاهشون کردم
!

با موهایی که به زور به استخون ترقوه ام میرسد پشت میز نشستمو
خاطرهای

زجرآور روزهای سرد زندگیمو تو دفتری که از کمد سابقم پیدا کردم می
نوشتم .

خدا میدونه چند صفحه اشو با اشکام تر کردم ! اونقدری زیاد بودن که
جای جای

صفحه هاش نازک و چروکیده شدن !

آهی کشیدمو سرمو رو دستام گذاشتم و انقدر خسته و درمونده بودم
که

پشت میز تو حالت نشسته به خواب عمیقی فرو رفتم .

نمیدونم چقدر خوابیده بودم که صدای کارلا تو گوشم پیچید ؛
×جین؟؟ حالت خوبه ؟

صداهای نامفهومی میشنیدم ولی بلاخره برام واضح شدن و با کرختی
افتضاحی سرمو از روی میز برداشتم .
×اوه خدای من !!!! این چه وضعشه جین ؟ چه بلایی سر موهات آوردی
؟؟!!

چرا اینجا خوابیدی !

از سوالای تکراریش خسته شدمو دستمو به معنای کافیه بلند کردم ...
همونطور که تلاش میکردم از رو صندلی بلند شم گفتم :

+خدای من چقدر سوال میپرسی!

با کمک کمد و میز و دیوار خودمو به تخت رسوندمو آروم دراز کشیدم !
کمر و گردنم حسابی درد گرفته بودن و کارلا با اخمای تو هم و قیافه ی
عبوسش

بهم زل زده بود !

×این وضع قراره تا کی ادامه پیدا کنه !؟

خونسرد با چشمای بسته گفتم :+تا وقتی تو همین اتاق جون بدم ...
پارت_58

با کمی اخم گفت:

×این حرفو نزن جین !

آروم لبه تخت نشستو دستشو نوازشگونه رو بازوم کشید و با چهره ی تو
فکر

رفته ای پرسید ؛

×تو که اینقدر از راب طرفداری میکردی چرا باهاش نرفتی نیویورک !؟ چرا
من تو

خونه ی رجینا پیدات کردم ؟

آهی کشیدمو گفتم:

+نمیخوام باور کنم که ریج بهت نگفته اون روز تو فرودگاه چه اتفاقی افتاد!

×تو نباید اینقدر راجب ریج قضاوت نابه جا کنی اون نمیدونست تو دخترشی

تقریبا یک ماهه که فهمیده همه اون اتفاقا برای پس گرفتن دخترش از پدر

قلابیش بود !

با پوزخند گفتم:

+آره پدری که مادر خودش اونو جای بابای واقعییش جا زده !

×جین من واقعا متاسفم کاش میشد باور کنی من مجبور شدم ، تو برای رشد

کردن به پول احتیاج داشتی و من ...

نذاشتم حرفشو کامل بزنه و گفتم:

+بسه به اندازه کافی شنیدم ! حالا برو بیرون بذار بقیه خواب نفرت

انگیزمو ببینم

×تو باید یه چیزی بخوری ! خیلی لاغر و ضعیف شدی باید موهات هم درست

بشن ... تو چطور دلت اومد کوتاهشون کنی ؟!+همونطور که شما دلتون

اومد با احساسات من باز کنین ...

...

از آینه ی حموم به موهایی که با زحمتای کارلا کمی کوتاه تر و مرتب تر

شده بود

نگاه کردم ...

این موها یادم مینداخت من تو هفده سالگی به سیخ کشیده شدم و رو

زغالای

زندگیم سوختم !

شیر آبو بستمو حوله رو دور خودم پیچیدم
از حموم که بیرون رفتم با دیدن دختری که رو تختم دراز کشیده بود
جیغی زدمو

دستم رو قلبم گذاشتم ...

رجینا هم جیغی کشید و چسبید به دیوار
دستم به چارچوب در گرفتمو نفس عمیقی کشیدم:
لعنتی زهره ترک شدم !

×اوه لعنتی جن ندیدی که اونجوری جیغ زدی ! منه بدبخت مردم با اون
صدای

نکرت !

جلو رفتمو گفتم:

+اینجا چیکار میکنی ؟

×اومدم به دوستم سر بزنم همچین میگی انگار چیز عجیبیه !
وقتی تو هنوز اینجا بودی سه روز در هفته رو کنار تو میگذروندم یادت
نیس ؟

آروم گفتم حق باتوئه و مشغول پوشیدن لباسام شدم .

× چطور تونستی قبول کنی برگردی پیش مامانت ؟اون روز زبونم بند

اومد و نتونستم جلوی کارلا این سوال رو بپرسم !

شلوارمو کمی بالا کشیدمو گفتم:

+بعضی وقتا عمل کردن برخلاف میل میتونه کمک کننده تر باشه !

×از اون روز که اومدی خونه ی ما دیگه با راب روبرو نشدی !؟

بسختی بغضمو کنترل کرده بودم حتی حرف زدن درباره این زندگی لعنتی
اشکمو درمیاورد!

سرمو تکون دادمو همونطور که خودمو مشغول لباس پوشیدن نشون
میدادم گفتم

+ نه دیگه رابو ندیدم ...

× دختر اون واقعا روانی شده نمیدونی چقدر سراغم اومده و راجبت
سوال پرسیده ،از اون روز دوبار موقع بیرون رفتن سر راهم سبز شد و
دربارت پرسید و من گفتم خبری ندارم !
با حرفای رجینا انگار چند لحظه قلبم تیر کشید چرا راب اینقدر خودشو
به در و
دیوار میزنه !

توی فکر بودم که رجینا کنجکاو پرسید ؛
× نمیخوای راجب اون چیزایی که بهت نگفته بودن صحبت کنی ؟!
لبخند تصنعی زدمو گفتم:
+ترجیح میدم راجبش حرف نزنم !
×اوه باشه ! این یعنی فوضولی موقوف !
چیزی نگفتمو تیشترت سفید رنگمو پوشیدم...
به محض باز کردن حوله از دور موهام رجینا با چهره ق متعجب گفت :
×شت تو چیکار کردی جین ؟!!!
دستی به موهای کوتاهم کشیدمو گفتم :+خیلی خوب شده میدونم !
×چطور دلت اومد این بلا رو سر موهات بیاری ؟! لعنتی اونا فوق العاده
بودن !!!

+ اذیتم میکردن مدل جدیدشو بیشتر دوست دارم !
×جین تو واقعا زده به سرت !
+شاید ...

پارت_59

به بدنم نگاهی کرد و گفت :
×تازه خیلی ضعیفو لاغر شدی ! مدتی که پیش راب بودی حسابی بدنت
پر و

ورزشی شده بود !
میخواستم چیزی بگم که گوشیش زنگ خورد و با دیدن صفحه اهی

کشید و

گفت:

ـشت رابه !

متعجب پرسیدم:

+راب ؟! چرا باید شماره تو رو داشته باشه؟

یبار ریمون گوشیش رو تو باشگاه جا گذاشته بود و چون با راب کار داشت از

گوشی من استفاده کرد!

از اون موقع داره بهم زنگ میزنه و از تو خبر میگیره ! جین اون واقعا دوست داره

نمیشه از اشتباهش صرف نظر کنی !؟

با حرص شروع کردم به شونه کردن موهام و زل زدم به تصویر خودم تو آینه .

+فکر کن اونقدری این رابطه غیرقابل برگشته که من قبول کردم به جای آشتی

کردن با راب برگردم پیش کارلا !×من واقعا نمیفهمم ! اونقدر اون موضوعه مهمه که رابطه به اون خوببو خراب کردی ؟

با اعصابانیت به سمتش برگشتمو گفتم :

+محض رضای خدا بس کن رجینا ! اون موضوع به قدری مهمه که حتی دیدن

راب برام سخت و عذاب اور !

رجینا از جاش بلند شد و با لحن ناراحتی گفت :

×بهتره به خودت بیای جین تو همیشه عادت داشتی همه چیزو زیادی بزرگترش

کنی شاید این دفعه هم مثل همون دفعه هاس !

به طرف در رفت که آهی کشیدمو گفتم :

+اوه خدای من ، من منظوری نداشتم ! !

دنبالش رفتمو گفتم :

+رجینا صبر کن متاسفم که تند رفتم ... رجینا هی دختر !

به حرفام گوش نداد و فوراً به طرف در رفت و از خونه زد بیرون !

با رفتنش دستامو به حالت کلافه ای بلند کردم و گفتم:

+خوبه خوبه دیگه عالی شد !

کارلا از آشپز خونه بیرون اومد و گفت:

×اون چش شد !

نفسمو محکم بیرون دادمو نگاش کردم و گفتم ؛

+تو سرکار نمیری ؟!

کارلا متعجب گفت :

×خیلی وقته ، تو اینو نمیدونستی ؟

چشمامو تو حدقه گردوندمو گفتم: + نه نمیدونستم ولی حدس زدنش

انقدر سخت نبود که با بودن دوست پسر

عزیزت که مثلاً بابامه ، نیازی به سرکار رفتن نداری

×جین !

بدون توجه بهش به اتاقم برگشتم ...

همونطور که ناخونامو میجویدم و طول و عرض اتاقو با پاهام متر میکردم

تمام

فکرم درگیر این بود که ممکنه رجینا بخاطر بحث امروزمون و تماس های

زیاد راب

کلافه بشه و بهش بگه من اینجام؟

البته راب چند بار اینجا اومد و ریج با اعصابانیت ازش خواست بره و کارلا

گفته بود حتی منو ندیدن !

آهی کشیدمو با دست موهامو به عقب هل دادمو لبه ی تخت نشستم

...

داشتم از عطش نیاز و دلتنگی به جنون میرسیدم

کاش راب از هیچی خبر نداشت !

کاش میشد یه کاسه ای زیر نیم کاسه باشه که با خونسردی تمام با من سکس

میکنه و اصلا براش مهم نیس چه فکری راجبش میکنم!

کاش تو فرودگاه اون اتفاق نمیوفتاد و ما الان تو نیویورک بودیمو من از

پنجره

های آپارتمانمون به پایین برج و منظره شهر نگاه میکردم !

کااااااش ...

..

سرمو از لای در بیرون آورده بودمو به فریادای ریج گوش میدادم :

*اون عوضی حق نداره مزاحمت ایجاد کنه ! اول دوست دخترمو ازم گرفت

و

حالا هم میخواد دخترمو بگیره ! من باید حال اون عوضیو بگیرم . کارلا

بازوشو گرفت و گفت:

×آروم باش ریج ! اون شاید دیونه شده باشه اما تو دیونه تری اگه با یه

اسلحه

بری سراغش !

پارت_60

_برام مهم نیست بخاطر اون عوضی مادر به خطا دخترم ازم متنفر و

سالها از

وجودش خبر نداشتم یادت نره تو هم کم مقصر نیستی کارلا !

از اتاقم کمی بیرون اومدمو از بالای پله ها دیدمش که به طرف اتاقش

رفت و

کنار در خم شد و اسلحه رو تو یکی از کشوهای کمد گذاشت ...

× خواهش میکنم بس کن ... راب فقط میخواد با جین حرف بزنه اما
جین نمیخواد

اگه جین قانع بشه بهش گوش بده ممکنه بره و دست از سرمون برداره !
_از کجا مطمئنی که اینطوره !؟

× من راب رو میشناسم اون اصلا دنبال پذیرفتن مسئولیت نیست
مخصوصا که

الان میدونه جین دخترش نیست .

با تموم شدن حرف کارلا ریچ با اعصابانیت به سمت پله ها اومد !
تند به طرف اتاقم رفتمو در و آروم رو هم گذاشتمو ازش فاصله گرفتم که
ریچ مثل وحشیا درو چهارتاق باز کرد و وارد شد ...
با چشمای به خون نشسته جلو اومد و گفت:

*داری اعصابمو بهم میریزی سلیطه ! همین روزا میزاری اون عوضی بیاد
حرفاشو

بزنه و بره گمشه . نمیخوام دوروبر کارلا و این خونه ببینمش! اگه الان
اینجایی

فقط بخاطر این که نمیخوام اون حروم زاده همونطور که عشقمو ازم
گرفت

دختری که از منه رو با خودش ببره! همونجوری توی شوک بهش خبره
شده بودم که ادامه داد

*فکر نکن عاشق چشمو ابروتم که میخواستم برت گردونم اینجا !
کارلا با خشم گفت :

× ریچ دهنتو ببند !

ریچ به سمتش برگشت و گفت:

*تو دهنتو ببند هرزه ی زیرخواب!

اون عوضی دیگه داشت حالمو بهم میزد با اخم داد زدم:

+خفه شو تو حق نداری باهاش اینطوری حرف بزنی !

نگاهشو از کارلا گرفتو بهم چشم دوخت کم کم لبش به یه پوزخند
صدادار باز شد

جلو اومد و سیلی تو گوشم خوابوند که باعث شد رو زمین بیفتم !
کارلا با گریه جیغ زد :
×رییججج !

اشکام راه گرفتن و دستمو رو صورتم گذاشتمو چشمامو بستم .
رو زانوهایم خم شد و گفت :
*از این به بعد نشنوم صدات در بیاد ! هرچی دلم بخواد میگم و مهم
نیس تو
کی هستی !

از جاش بلند شد و بازوی کارلا رو گرفتو با لحن مسخره ای گفت:
*بریم پایین عزیزم یکم کار داریم ...

با بسته شدن در زانوهایم تا کردم تو خودم جمع شدم ...
این حجم از بیچارگی داشت نابودم میکرد !
هیچوقت فکر نمیکردم که ریج بخاطر انتقام گرفتن از راب بخواد منو
برگردونه !

یعنی راب از کی فهمیده بود هیچ رابطه خونی نداریم !؟یعنی ممکنه راب
هم بخاطر انتقام گرفتن از ریج باهام سکس میکرد ؟؟!!
اوه خدای من حتی نمیخواستم بهش فکر کنم !!
کاش جرئت روبرو شدن باهاشو داشتم و میتونستم سوالامو ازش
بپرسم !

..

یه هفته آزار دهنده دیگه هم گذشت
تو این هفته راب نه به گوشیم زنگ زد نه حتی اومد اینجا !
اینکه کجا بود و در چه حالی برام یه معطل بزرگ شده بود!
ریج شاید با کارلا خوب بود اما هر روز با انداختن تیکه های تمسخرآمیز

حالمو

بد میکرد !

حتی اونم فهمیده بود چند وقتیہ سایہ ی راب از روم برداشته شدہ و کمتر

سر و کلش پیدا میشہ !!

حس کنجکاویم تحریکم میکرد برم از ریج بپرسم چہ بلایی سرش آورده اما نمیشد ...

بہ معنای واقعی گیج و کلافہ بودم !

انقدررررر کلافہ و خستہ بودم کہ دلم میخواست قوطی قرص خوابامو تا تہ

تو معدم خالی کنم خودمو راحت کنم !

اما این دیونگی بود وقتی از راب خبری نداشتمو نمیدونستم تو چہ حالیہ !

اوه خدای من دلم برای آغوشش پر میکشید ! کاش میشد دوبارہ تو بغلش آروم بگیرم ...

آہی کشیدمو لبہ ی پنجرہ نشستم کہ چشمم بہ تولہ سگ ضعیفی افتاد کہ لبہ ی

جدول نزدیک باغچہ افتادہ بود ... پارت_61

صدای نالشو کہ شنیدم فوراً بہ طرف در رفتم و از پلہ ها دویدم پایین ...

کارلا تو پلہ ها بود و با دیدنم گفت :

×چی شدہ جین !؟

جوابشو ندادم و بہ طرف در رفتم ، وارد محوطہ خارجی ساختمون شدمو دیدمش کہ تو همون حالت لبہ ی جدول بود و زوزهای ضعیف میکشید !

به طرفش رفتمو آروم بلندش کردم ، اونقدر کوچیک و ضعیف بود که
دلم به حالش سوخت !
همونطور که به طرف در میرفتم گفتم:
+اوه کوچولو تو خیلی بی دفاعی !
کارلا تو چهارچوب در ایستاده بود و من تازه تونستم لباسای بیرونو تنش
ببینم !
با لبخند بهم نگاه کر و گفت :
×چقدر بامزه س!
+فعلا که گرسنه و تشنه اس
×میخوای نگهش داری ؟
+نمیدونم ...
×اون دوست خوبی میشه !
زدمش کنار و وارد خونه شدم :
+آره وسط این همه دشمن همچین دوستی باید یه نعمت باشه!
×قبلنا خوش اخلاق تر بودی
پوزخندی زدمو به سمت حموم رفتم ، وانو کمی از آب گرم پر کردم
گذاشتمش توش !چشماشو اروم باز کرد و من بهش لبخند زدم ...
حدس میزدم نر باشه وقتی زیر شکمشو نگاه کردم متوجه شدم حدسم
درسته ،ریمون قبلا یه سگ داشت که این شناسایی رو از اون موقع بلد
شدم.
زیر گوشاشو مالیدم و گفتم :
+افرین پسر خوب چشمتو باز کن ببین دیگه جات امنه !
کارلا هم جلوی در ایستاد و گفت :
×جینی منو ریج امشب میریم جایی تو مشکلی با تنهایی نداری !?
سگو از اب دراوردم و همونطور که نگاش میکردم گفتم :
+تنها نیستم ...

کارلا نگاهی بهش کرد و گفت :

×آه امیدوارم باز ریج نخواست باهات لجبازی کنه و اونو بندازه بیرون !

تو حوله پیچیدمشو بلند شدم

+اگه اینو بندازه بیرون منم همراهش از اینجا میرم !

×حرفشم نزن خواهش میکنم !

+بهتره از ریج خواهش کنی کاری به کارمون نداشته باشه ! برام مهم

نیست

چقدر دوشش داری ولی اون یه تکیه لجن خودساختس !

از حموم بیرون رفتمو اواسط پله ها بودم که صدای باز شدن در و بعدش

صدای ریجو شنیدم

_کارل ؟ اماده ای ؟

وارد اتاقم شدمو دیگه متوجه نشدم چه اتفاقی افتاد ...

روی تخت گذاشتمشو برگشتم به آشپزخونه تا کمی شیر براش ببرم .

پاکت شیرو از یخچال برداشتم که یادم اومد اون توله انقدری کوچیکه

که نمیتونم مثل یه سگ بالغ شیر بخوره !

نفسمو بیرون دادمو با خودم گفتم حالا شیشه پستونک مخصوص

حیوانات از

کجا گیر بیارم این وقت شب ؟!

مثله پدری که هنوز نمیدونه چطور از نوزادش نگهداری کنه دور خودم

میچرخیدم

که فکری به ذهنم رسید !

هرچند احمقانه بود ولی به امتحان کردنش می ارزید !

به سمت اتاق کارلا و ریج رفتمو شروع کردم به گشتن ...

اون تو همه چی از جمله کرم تنگ کننده واژن تا اسپری دیر انزالی پیدا

میشد جز

چیزی که دنبالش بودم!

بلاخره یه بسته باز نشدش تو اولین کشو پاتختی پیدا کردم و خرسند به
آشپز

خونه برگشتم !

باریک ترین لیوانو برداشتمو تا نصفه توش شیر ریختم .
بسته کاندومو باز کردم و اونو رو لیوان کشیدمو سرشو با ناخونم سوراخ
کردم !

از ایده ی خودم خندم گرفت و بعد از هفته ها تونستم بخندم !
لیوانو برداشتمو به طرف پله ها رفتم ، تا چشمم به کاندوم روش میفتاد
میزدم

زیر خنده و این اصلا دست خودم نبود !
وارد اتاق که شدم دیدم اون توله سعی داره بلند شه ولی با وجود حوله
دورش

داشت عذاب میکشید !
به سمتش رفتمو تو بغلم گرفتمش .
لیوان شیرو به پوزش نزدیک کردم و اون با ولع شروع به مکیدن و
خوردن شیر
کرد .

امیدوارم هیچ وقت متوجه نشه داره چیک مک میزنه !اون صحنه منو یاد
راب انداخت و اولین روزی که به چرت ظهرانه دعوتم کرد و
وقتی به خیال خودش خواب بودم داشت دستکاریم میکرد !
پارت_62

لعنتی من با اون هزارتا خاطره جورواجور دارم که هیچکدوم دور از ذهن
نیس !

کاش میتونستم بهش زنگ بزنم !! ولی نه غرور لعنتیم این اجازه رو بهم
میده نه

اتفاقی که تو گذشته افتاده ...

آهی کشیدمو حس کردم اون سگ واقعا داره جون میگیره تا کمی حرکت کنه !

باید یه فکری برای اسمش میکردم چی میتونست براش مناسب باشه ؟!!

شاید مثلا یه اسم فرانسوی مثله ژووی(Zhoovi) این خوبه اما تلفظ ژ یکم سخته !

تیرکس برای قیافه مظلومش واقعا خشنه و من هیچ ایده ی دیگه ی ندارم !!

مطمئنم اگه رجینا اینجا بود میتونست تو سی ثانیه بهترین اسمو براش انتخاب کنه !

با یادآوری خاطرات دیروز دلم گرفت !

دوست نداشتم اونطوری ناراحتش کنم .

حمایت بهترین دوستم ازم دریغ شد و این بیرحمانس ...

ذهنمو درگیر انتخاب اسم کردم که بلاخره یه اسمی به ذهنم رسید !

ویلی ! انتخاب خوبی بود و من برای صدا زدنش لازم نبود زبونمو چند دور توی دهنم بچرخونم !

به سرش دستی کشیدم و گفتم :

+ به خونه خوش اومدی ویلی !اون شب همه زندگیم رو برای سگی که حتی مطمئن نبودم حرفامو میفهمه یا نه

تعریف کردم !

چند روز گذشته بود و ویلی حالش بهتر شده بود

دائما تو خونه دنبالم راه میومد و میتونستم بگم عاشقش شده بودم!

با بودنش کمتر حس تنهایی میکردمو از روزای سختم جدا شده بودم ... خوشحال بودم که ریچ راجبش حرفی نمیزد چون واقعا هیچ برنامه ای نداشتم .

اگه اون میخواست ویلی رو بندازه بیرون منم مجبور میشدم به حرفی که

به کارلا زدم عمل کنم!
کارلا وقتی قضیه کاندوم رو فهمید انقدر خندید که تقریباً روی زمین پهن شد!

دلم میخواست ازش بخوام برام یه گوشی دیگه بگیره و من به راب یه زنگ بزنم

ولی زبونم برای همچین درخواستی تو ذهنم نمیچرخید!
نگران‌ش بودم شایدم دلشکسته چون فکر میکردم راب دیگه بیخیالم شده و رفته
نیویورک!

اما درست روزی که داشتم برای عذرخواهی از رجینا به خیابون بیست و نهم

میرفتم اونو سوار ماشینش پشت چراغ قرمز چهارراه بودن دیدم!
اونقدر ضعیفو شکسته به نظر میرسید که دهنم از بهت باز موند!
خدای من اون راب بود؟؟
چه بلایی سرش اومده!!

با رفتنش بهم فرصت نداد جلوتر برم و دقیق تر کنکاشش کنم...
با ذهنی که از فکر و سوال پر شده بود پیش رجینا رفتم اون وقتی منو ویلی رو

پشت در دید انقدر ذوق زده شد که قهر چند روزمونو از یاد برد و مارو به داخل

دعوت کرد! ویلی از بغلم پایین پرید و همونطور که پارس‌های کوتاه میکرد وارد خونه شد!

×وای خدای من از کجا اومده؟ چقدر بامزس!
خم شد و دست کشید رو سرش...

+چند وقت پیش لب جدول پیداش کردم
رجینا شروع به حرف زدن با ویلی کرد که لبخندی زدمو صداش کردم؛

+رجی!؟

به چشمام نگاه کرد که دستی به پیشونیم کشیدمو گفتم :

+بابت اون روز ازت معذرت میخوام ، من احمق شده بودم !!

لبخند مهربونی زد و گفت :

×تو همیشه احمقی ! ولی وقتشه یادگیری دیگه حماقت نکنی .

چیزی نگفتم که منو به آغوش کشید ...

اون روز رجینا و مادرش منو برای شام نگهداشتن و من تمام فکرم پیش

مردی

بود که مطمئن بودم تو تشخیص دادنش اشتباهی نکردم !!

..

فقط یه هفته به شروع فصل درسها مونده بود و من هیچ تصمیمی برای

دانشگاه نگرفته بودم .

از طرفی هم راب تمام فکرمو مشغول کرده بود و واقعا داشتم دنبالش

میگشتم

تا باهاش حرف بزنم !

از رجینا خواسته بودم اگه باهاش تماس گرفت بهش بگه میخوام

ببینمش اما

رجینا گفت که راب خیلی وقته گوشیش خاموشه !

به آخرین فکری که به ذهنم رسیده بود مثل یه طناب نجات چنگ زدم

،شاید بهنتیجه ای برسم ...

دوچرخمو جلوی در باشگاه پیش بقیشون گذاشتمو با دو دلی عجیبی

وارد شدم .

پارت_63

همه سخت مشغول تمرین بودن و من دنبال چهره ای آشنا میگشتم که

با دیدن

ویک فوراً به سمتش رفتمو رو شونش زدم ؛

+سلام ویک ...

نگاهم کرد و گفت :

*ببین کی اینجاس !! سلام جین !

لبخند تصنعی زدمو گفتم :

+میتونم تیمو رو ببینم ؟

ویک به دفتر اشاره کرد و گفت :

*اونجاس ...

بدون این که چیزی بگم به سمت دفتر رفتمو در زدم که صدای مردونه

ای گفت :

_بیا تو ...

وارد شدم که با دیدنم گفت :

_تو باید جین باشی !

سرمو تکون دادمو گفتم :

+میخواستم ازتون بپرسم از راب خبری دارید ؟

به پشت سرم نگاه کرد و گفت :

_به موقع اومدی راب ، جین داشت سراغتو میگرفت !

به عقب برگشتمو راب رو توی چارچوب در دیدمشاز دیدنم کمی تعجب

کرده بود

وای لعنتی !

اون واقعا خورد شده بود و ته ریشش بلند تر از همیشه بود !

گودی زیر چشماش و پوستش که به سفیدی میزد تنمو میلرزوند !

با چشمای خسته اش که از همیشه بی فروغ تر بود بهم خیره شده بود

که به

سختی لب زدم ؛

+راب ..

تو یه کسری از ثانیه نگاهشو ازم گرفت و به عقب برگشت !

دنبالش رفتمو گفتم :

+راب !! وایسا!!! .

بی توجه بهم از باشگاه بیرون رفت انگار که صدامو نمیشنید !!

وارد محوطه خارجی باشگاه شد که بلاخره بهش رسیدم !

لباسشو کشیدم و گفتم :

+هی وایسا!

بغض تو گلوم از دیدن وضعیتش بزرگ تر و خفه کننده تر شده بود !

از شدت دلتنگی دستامو محکم دور گردنش حلقه کردم و خودمو بهش

فشردم ...

بغضم ترکید و بیصدا اشک ریختم

دستاشو رو پهلوهام گذاشت و نزدیک گوشم گفت :

جین ؟

نگاهش کردم و دستی روی صورتش کشیدم

موهات رو چیکار کردی ؟

آروم گفتم: +آزار دهنده بودن وقتی تو نبودی که برام شونشون کنی !

داختم از بودن تو آغوشش لذت میبردمو بوی عطرش رو با تمام وجود

میبلعیدم

که منو از خودش فاصله داد

برو خونه جین

از حرفش شوکه شده بودمو فقط نگاهش کردم ...

باورم نمیشد !!

بعد از مدت ها دیده بودمش و اون ازم خواست برم خونه !!؟؟

به سختی لب زدم ؛

+راب !؟

نگاهش ازم گرفت که سرشو به طرف خودم چرخوندم

+بهم نگاه کن !!

چشماشو بهم دوخت که با سردرگمی گفتم :
+میدونی چند وقته دنبالت میگردم ؟ آآب شدی رفتی تو زمین . حالا که دیدمت

اینطور رفتار میکنی ؟

پارت_64

با دلخوری و پورخند گفت :

_بهتر بود همون روزی که منو تو بیمارستان تنها ول کردی برای همیشه فراموشم میکردی !

+تو یادت نیست من تو چه وضعیتی بودم ؟ میدونی اون روز من چه چیزایی

فهمیده بودم !؟

نفسشو بیرون داد و با لحن خیلی سردی گفت:_ازم دور باش نمیخوام ببینمت !

این رفتار راب رو نمی تونستم درک کنم !

قبل از این که چیزی بگم ازم فاصله گرفت و به سمت پارکینگ رفت .

+رااااااب ... راااااااااااب ...صبر کن

با تمام وجودم فریاد میزدم اما هیچی اهمیتی بهم نداد

همونجوری که به رفتنش زل زده بودم زانو زدمو گفتم :

+خواهش میکنم راب ...

اشکام روی صورتم جاری شده بودن و من هیچ تلاشی برای تموم

شدنشون

نمیکردم!

من بهش نیاز داشتم ، واقعا نیاز داشتم !!

نمیفهمیدم چرا اونطور رفتار میکنه !!امید داشتم به سمتم برگرده و

بلندم کنه

اما با بی رحمی تمام رفتو منو همونجا ول کرد !

باورم نمیشد ...

این باید من میبودم که اونو پس میزد اما حالا جامون عوض شده بود !

نمیدونم چرا اما نمیتونستم از جام حرکت کنم !!

انگار جونی توی بدنم نمونده بود تا بلند شم ...

هنوز توی شک بودم که کسی اسممو صدا زد و حس کردم کسی به طرفم

میاد ، اون ویک بود که زیر بازومو گرفت و گفت:

×هی جین ! چی شده !!؟ حالت خوبه !؟

بدون توجه به اون بلند شدمو دوباره به طرف باشگاه رفتم .

اشکامو با دستم پاک کردم و بدون در زدن وارد اتاق تیمو شدم

سرشو بالا آورد و با تعجب نگاهم کرد که با صدای لرزونی پرسیدم ؛ + راب

کجا میمونه ؟!

متعجب تر از قبل نگاهم کرد و گفت:

_منظورت چیه ؟

+ راب چند وقت پیش خونشو فروخته الان کجا میمونه ؟!

اقای تیمو ابروشو بالا دادو سکوت کرد که ویک از پشت سرم گفت:

×تو هتل ...

به سمتش برگشتمو پرسیدم ؛

+ کدوم هتل ؟!

همونجوری که به چهارچوب در تکیه داد بود پیشونیش رو خاروند و گفت

:

×فعلا تو موتیفه .

..

+ راب لستچر !

با اخم ریزی که بین ابروهاش نشسته بود گفت :

×تکرار میکنم یا باید اجازه بدین اول بهشون اطلاع بدیم یا نمیتونیم

شماره

اتاقشونو بهتون بدم !

+نمیخوام بفهمه من اینجام میخوام سوپرایز بشه !

چشماشو تو حدقه گردوند و گفت :

×متاسفم نمیتونم براتون کاری کنم .

نا امید به طرف خروجی رفتم و لبهی سکوی بلند دیواره ی باغچه
نشستم .

از پشت پرده ی اشک منظره ی هتل رو نگاه میکردمو به حرف ویک فکر
میکردم که

میگفت راب اجازه نمیده کسی بره پیشش حتی تیمو ! ولی من هرطوری
شده باید میدیدمش و بهترین راه موندنو انتظار کشیدن بود
تا خودش بیرون بیاد ...

هوا رو به تاریکی میرفت و من با زانوهاییی که تو شکمم جمعشون کرده
بودم

هنوز منتظر بودم راب بیاد !

گوشیمو که به تازگی درست کرده بودم از کیفم دراوردمو بهش sms دادم
؛

تو بیرحمی که نمیای پایین و منو از این انتظار چند ساعته خلاص
نمیکنی ! من

فقط میخوام باهات حرف بزنم همین !!

سرمو دوباره رو زانو هام گذاشتم و چند دقیقه گذاشت اما جوابی نداد!
نا امید اهی کشیدمو چشمامو به ماشینایی که تو خیابون میومدن

دو ختم

×خانم؟

فورا سرمو بلند کردم به زنی که با کلی التماس شماره اتاق رابو بهم نداد
نگاه کردم ، خواستم بگم نشستن جلو در هتل ایرادی داره ؟ اما اون زود
پیش قدم شد و گفت:

×آقای لستچر گفتن برید بالا !
تو اون لحظه انگار چندتا سرنگ آدرنالین به خونم تزریق شد !
ضربان قلبم بالا رفتو دستپاچه گفتم :
+مطمئنین؟!

×البته !
زود بلند شدم که گفت :

×اتاق 338

با قدم های بلند وارد هتل شدمو به سمت اسانسور رفتم ...
تا زمانی که آسانسور پایین بیاد قلبم تو دهنم اومد و برگشت.استرس
گرفته بودمو نمیدونستم با دیدن دوبارش دلتنگیمو چطور ابراز کنم !
ظهر بعد از رفتنش یه ذره هم از اون حس کم نشده بود.
در آسانسور به صورت کشویی باز شد و سوار شدم ...
روی تابلو رو نگاه کردم و وقتی دیدم اتاق های 300 تا 350توی طبقه
هفتم

هستن دكمه 7رو فشردم و در اروم بسته شد .
برای یه رد شدن دیگه آماده نبودمو امیدوار بودم رفتار عجیب ظهرش رو
توجیح کنه !
پارت_65

با باز شدن در تو طبقه هفتم پیاده شدمو با تردید به راهرو نگاه کردم
نمیدونستم اینبار قراره با چه واکنشی از طرف راب روبه رو بشم!
توی راهرو راه میرفتمو چشمم روی شماره اتاق ها بود که با دیدن شماره
338جلوی در کرم رنگ اتاقش ایستادم و نفسمو محکم بیرون دادم ...
دستمو بلند کردم و قبل از این زنگ بزنم خودش باز شد .
راب تو چهارچوب در ایستاد و با نگاه کلافه ای بهم زل زد !
سرمو زیر انداختمو لب زدم:
+سلام

از جلوی در کنار رفت و گفت :

ـ بیا داخل .

اروم وارد اتاق شدمو درو پشت سرم بست .

از کنادم رد شد و به کاناپه گوشه اتاق اشاره کرد؛

ـ بشین ...وارد مستر شد و من روی کاناپه نشستمو نگاه کلی به اتاق

انداختم .

دکور زرشکی طلایی با تخت دونفره و میز کوچک کنار کاناپه ی راحتی که

من

روش نشسته بودم !

بیرون اومد و مقابلم رو تخت نشست ،نگاهی کلی بهم انداخت و گفت :

ـ چرا این همه وقت پایین بودی ؟

همونطور که با ناخونام بازی میکردم گفتم :

+میخواستم ازت چندتا سوال بپرسم ...

×و چرا فکر کردی با بیرون نشستن به جوابشون میرسی ؟

آهی کشیدمو گفتم ؛

+زنی که پشت میز اطلاعات نشسته بود نداشت پیام بالا ...

ـاون بی دلیل این کار رو نمیکنه مگر این که تو بخوای بدون اطلاع من

بیایی سراغم !

+همینطور بود فکر میکردم اگه بفهمی من اومدم نخوای ببینیم !

ـبه امتحانش می ارزید تا اینکه ساعت ها اونجا منتظر بمونی و آخرش

من

با smsخودت بفهمم اینجا چه خبره !

سکوت کردم و اون هم تلاشی برای شکستنش نکرد ...

اما بعد از چند دقیقه پرسید ؛

ـخب نمیخوای سوالاتو بپرسی ؟

آب دهنمو قورت دادمو گفتم :

+ کی فهمیدی نسبتی باهام نداری ؟
نگاهشو از چشمام گرفت و با پارکتای چوبیه کف اتاق دوخت ...
×روزی که تو گفתי ریجو تو خونه ی کارلا دیدی ذهنم یکم بهم ریخت ،
کلی گشتمتا یه آدرس ازش پیدا کردم .
دوست نداشتم رابطه اون و کارلا باعث اذیت تو بشه بخاطر همین رفتم
سراغش !
ازش پرسیدم دارن چه غلطی میکنن که دختر من اینجوری بخاطرش بهم
ریخته !
اون بهم گفت که به من مربوط نیست و وقتی بحث بالا گرفت اون خیلی
ناگهانی
گفت هیچ کدوم از این موضوعا ربطی به من ندارن چون تو دختر اونی !
نفس عمیقی کشید و ادامه داد :
_وقتی پازل ذهنمو مرتب کردم و همه چیز و کنار هم چیدم درصد
منطقی بودن
حرف ریج صد بود !
+ تو کارلا رو زدی ؟
_وقتی فهمیدم موضوع از چه قراره رفتم سراغش بابت تمام سالهایی که
بهم
دروغ گفته بود و ازم سواستفاده کرده بود یه دل سیر زدمش !اونم
اعتراضی
نکرد انگار میدونست اون کتکا حقشن !
دستی روی صورتش کشید و با لحن خاصی گفت:
_اون روز وقتی کارلا گفت ریج تو رو از من میگیره واقعا دیونه شده بودم
نمیخواستم این اتفاق بیفته تازه داشتم نیمه پر لیوانو نگاه میکردم که
تو
دخترم نیستی و میتونم ...

ساکت شد و دستاشو تو هم قفل کرد ...
سرشو پایین انداخت که پرسیدم ؛
+چرا بهم نگفتی؟
به چشمم زل زد و گفت :
_چون تو گاهی نسبت به رابطه هامون حس بدی داشتی نمیخواستم
فکر کنی از
این موضوع خبرداشتمو گذاشتم تو با اون حس عذاب وجدان دستو
پنجه نرم کنی !
+بلاخره که میفهمیدم !
_آره قرار بود وقتی تو نیویورک و تو خونه جدیدمون دور از ریج و کارلا
بودیم
همه چیزو بهت بگم ...
پارت_66
چیزی نگفتمو ادامه داد؛
_ریج گفته بود نمیزاره تو رو با خودم ببرم اون روز هم که کارلا اومد
دنبالتو
بردت رستوران میخواست همینا رو بهت بگه ...
+و تو نداشتی بفهمم .
_ممکن بود اونا چیزایی راجب من سر هم کنن و بهت بگن تا تو رو به
سمت
خودشون بکشن ! از اون دوتا حروم زاده هر کاری برمیاد .
پلکامو رو هم فشردمو گفتم :
+همه ی این دوری کردنات بخاطر روزی بود که تو درمانگاه ولت کردم ؟
_من به بیمارستان منتقل شدم چند روزی بستری بودم !
با تعجب پرسیدم ؛
+واقعا ؟ چرا ؟!

_مهم نیس ... شاید اگه میفهمیدی !
+اما من رفتم درمانگاه و راجبت پرسیدم پرستار بخش گفت تو مرخص
شدی !
_من خواستم اگه کسی سراغمو گرفت اینطوری بگن ...
با بغض گفتم :
+دلم برات تنگ شده بود .چیزی نگفتو فقط نگاهم کرد ...
_تمام مدت پیش رجینا بودی میدونستم اما تو ترجیح دادی بری پیش
کارلا و اون
_حیون بمونی تا اینکه زودتر بیای و سوالاتتو بپرسی ...
+من به زمان احتیاج داشتم ، چیزای جدیدی از خودمو تو فهمیده بودم و
به دور
از همه ی این قضایا فهمیده بودم چه حسی بهت دارم و درگیرش بودم ،
گوشیمو
از دست دادم و نتونستم باهات تماس بگیرم رجینا هم گفت جواب
تلفناشو نمیدی
_دنبالت گشتمو بلاخره پیدات کردم اما تو ولم کردی و رفتی !
به دور ورش اشاره کرد و گفت :
_در آخر پیدام کردی !
+نمیتونم اونجا بمونم ، ریج منو نمیخواد اون فقط میخواست به خاطر چند
سال
پیش ازت انتقام بگیره !
_راب نگام کرد و گفت :
_اذیتت میکنه ؟
_سرمو پایین انداختم و گفتم :
+اون داره هر دومونو عذاب میده اما برای اینکه کارلا رو از دست نده
بیشتر

درموردش کوتاه میاد تا من !

راب دستشو مشت کرد و لعنتی نثارش کرد ...

+راب چیکار کنم ؟

نگام کرد و گفت :

_اگه حتی خودت نخوای بیای نیوریورک خودم میبرمت ، اما اونجا باهم
نیمونیم

متعجب پرسیدم ؛

+منظورت چیه ؟_ما دیگه نمیتونیم پیش هم باشیم ، وقتی تو بابت

همچین مسئله بزرگی ازم

توضیح نخواستی قطعا تو مسائل کوچیکتر زودتر به مشکل بر میخوریم !
با دهن باز نگاش میکردم که ادامه داد ؛

_دانشگاهت سرجاشه و من برات یه خونه مناسب برای موندن پیدا
میکنم

حتی اگه مجبور شم اون آپارتمانم رو بفروشم ...

+ راب ...

اشکم چکید که روشو برگردوند و گفت ؛

_در همین صورت میتونم از دست اونا نجات بدم ...

+اما ...

_ متاسفم جین حالا بگو تصمیمت چیه ؟

با خودم تکرار کردم با اینجا موندن قطعا راب و از دست میدم اما اگه برم
نیویورک شانس بیشتری برای ساختن یه رابطه ی جدید با اون رو دارم !

نفسمو محکم بیرون دادمو گفتم:

+باهات میام

_امشب ساعت 12 میام دنبالت زود برو همه وسایلتو جمع کن .

یاد ویلی افتادمو همونطور که به پارکتها نگاه میکردم گفتم ؛

+من یه توله سگ دارم که میخوام با خودم بیارمش .

_باشه سعی میکنم یه قفس سگ براش پیدا کنم شاید تو قسمت بار
نگهش دارن

از جام بلند شدمو جلو رفتم

+ممنون راب .

ایستاد و گفت ؛

+امیدوارم ارزشش رو داشته باشه .نگاهش کردم و لبمو به دندون

کشیدم که دستشو رو لبم گذاشت و گفت ؛

_ولش کن ...

به لباش چشم دوختمو تو اون فاصله و جو میخواستم منو ببوسه ،

آرومم کنه

اما سرشو کج کرد .

پارت_67

چشمام پر از اشک شده بود آروم دستامو دور کمرش حلقه کردم و سرمو
تو

سینش فرو کردم ...

عطرشو عمیق نفس کشیدمو به اشکام اجازه جاری شدن دادم که با لحن

مردونه

ای گفت :

_گریه نکن جین .

+ تو خیلی عوض شدی !

چیزی زیر اب گفت که متوجه نشدم یچیزی مثله " اینا همش بخاطر
خودته "

چشمامو بستم که منو از خودش جدا کرد و گفت ؛

_بهتره زودتر بری خونه و وسایلتو جمع کنی ، راس ساعت 12ميام

دنبالت اگه

کسی خونه نباشه کارمون واسه رفتن راحت تره ...

تو دلم دعا کردم ریج مثله همیشه نباشه و کارلا هم خودشو یجا گم و
گور کرده
باشه !

با لبه ی آستینام زیر چشمامو پاک کردم و به طرف در رفتم .
زیر لب خداحافظی کردم از در زدم بیرون !
وسط راه ویلی رو از رجینا گرفتم و به طرف خونه رفتم.
توی طول راه بقدری گریه کردم که چشمام به سوزش افتادن ..
در رو باز کردم با صدای مست ریج مواجه شدم
_بلاخره دختر عزیزم برگشت ! بعد از ساعت 10شب !
کارلا نگاهم کرد و گفت ؛
×جین کجا بودی ؟

خونسرد گفتم :
+باشگاه ، بعدشم رفتم پیش رجینا ...
ریج خندید و گفت :
_ کارلا اون مثل تو دروغ گوی خوبیه !
کارلا اخمی کرد و گفت :
×بس کن !

با دقت بیشتری بهم نگاه کرد و پرسید ؛
×جین تو گریه کردی ؟
بی حوصله به سمت پله ها رفتمو گفتم ؛
+اه کافیه دیگه ! فقط سیمجین میکنین !
در اتاقمو محکم بستمو ویلی رو روی زمین ول کردم .
بعد از قفل کردن در اتاق مشغول جمع کردن لباسام شدم .
چیز زیادی برنداشتمو چمدونمو کشون کشون بردم بیرون از اتاق که
متوجه
سر و صدایی از پایین شدم ...

ریج هر وقت مست میکرد با کارلا بحثشون میشد و این اصلا خوب نبود!
نفس عمیقی کشیدمو به اتاقم برگشتم هنوز تا ساعت 12 یک ساعتی
مونده بود وهرچقدر که میگذشت من استرسم بیشتر میشد !
به سمت حموم رفتمو یه دوش آب گرم گرفتم تا خستگی بدنم کم بشه
!

بعد از نیم ساعتی از حموم بیرون اومدمو مشغول پوشیدن لباسام شدم
...

دیدن وضعیت راب منو خیلی نگران میکرد از تغییری که توی اندامش به
وجود

اومده بود میشد فهمید صدمه جدیی دیده و داره باهاش دست و پنجه
نرم میکنه.

لباسامو پوشیدمو مشغول خشک کردن موهام شدم که صدای بلند کارلا
و ريج به

گوشم خورد !

کمی نگران شدمو از اتاقم بیرون اومدم ، نزدیک نرده ها رفتمو گوشامو
تیز کردم .

کارلا و ريج مشغول بحث کردن بودنو انگار داشت دعواشون !
نفسمو محکم بیرون دادمو زیر لب گفتم:

+لعنتی ها !

دقیقا همون شبی که من میخواستم از اینجا برم باید دعوا میکردن !!

×نه ريج نکن ! حداقل الان !!! تو مستی .

* خب مست باشم ! چه مشکلی داری؟

+ولم کن ريج داری اذیتم میکنی !

* اون روز که اومدم سراغت باید در رو روم میبستی نکه به داخل دعوتم
کنی !

حالا هم تحمل کن ...

× اشتباه کردم ریج من تو انتخاب تو چه الان چه 18 سال پیش اشتباه کردم .

× برو اونطرف !

خواستم جلو برم که صدای زنگ باعث شد تپش قلبم بالا بره .
نفس عمیقی کشیدمو ویلی رو داخل اتاق فرستادم تا سر و صدا نکنه !
*تو اینجا چه غلطی میکنی ؟_اومدم کسی که علاقه ای به موندن پیش
یه آشغال بی سر و پا رو نداره با
خودم ببرم .

پارت_68

با شنیدن صدای راب نگاهی به ساعت انداختم ، اوه خدای من 15 دقیقه
از 12

گذشته بود و من بخاطر دعوای کارلا و ریج نتونستم برم پایین بخاطر
همین

احتمالا راب مجبور شده زنگ در رو بزنه!

از پله ها پایین رفتمو با دیدن راب توی هال پاهام قفل کرد !
ریج پشتتش به من بود و با راب نزدیک در وردی شاخ به شاخ شده بود!
* دهندو ببند عوضی !

با مشتی که تو صورت راب فرود آورد دستامو روی دهنم گذاشتم تا
صدام درنیاد !

انگار کارلا هم به اندازه من ترسیده بود و نمیخواست درگیری پیش بیاد
× ریجججج !! چیکار میکنی ؟؟؟

× راب خواهش میکنم از اینجا برو ...

راب خودشو از رو زمین جمع کرد و سعی کرد به طرف دیوار بره !
ریج که وحشی شده بود به سمتش حمله کرد و یقه اش رو گرفت و گفت
:

* که میخوای دختر منو با خودت ببری حروم زاده ؟!

با دیدن خونی که از دماغ راب میومد بغضم ترکید و اشکام روی گونه هام

جاری شد .

*آره ؟ فکر کردی من میذارم ؟ تو مستی هم ازت سرم بچه پولدار مدرسه

ی

ویلسنت !

راب بلند صدام زد ؛_جییین ؟ ما چه قراری داشتیم ؟ چرا نمیای خودت بهش بگی ؟

یه قدم جلوتر رفتم که با صدای کارلا متوقف شدم ؛

*تمومش کنید با هرتونم ! خستم کردین ، زندگیمو به گند کشیدین ! هنوزم دست

بردار نیستین ، هیچکدومتونو نمیخوام ، برین بذارین با دخترم تنها باشم !

ریج مستانه خندید و گفت :

*دیگه دیره کارلا وینفری ! دیگه دیره ...

مشت دیگه ای به صورت راب زد که دعوای بدی بالا گرفت و به سمتشون رفتم ...

همراه کارلا داد و بیداد و میکردم تا اونا همدیگرو ول کنن !

ریج انگار سعی داشت عقده این چند سال رو خالی کنه و لحظه ای نبود که ضربه

ای به راب نزنه !

راب هم باهاش درگیر شد و بلاخره چندتا مشت حوالش کرد و این ریجو برای

دعوا دیونه تر کرد .

صدای گریه و دادزدنام قاطی شده بود و هر لحظه وضعیت بدتر میشد

...

خون از سر و صورت هر دوشون میریخت و راب داشت کم میورد و ریج با فهمیدن ناتوانی راب بیشتر انگیزه میگرفت و محکم تر بهش ضربه میزد!

هنجرم از شدت داد و گریه میسوخت و با دیدن راب تو اون وضعیت
فکری به

سرم زد و ناخواسته پاهام برای نجات راب با عقم هماهنگ شد ...
فورا به طرف اتاق کارلا و ریج رفتمو از همون کشویی که چند روز قبل ریج
کُلتشو داخلش گذاشته بود اسلحه رو برداشتمو برگشتم به هال ...
کارلا از شدت جیغ و التماسو گریه به نفس نفس افتاده بود !
با آخرین توانم داد زدم ؛

+کافیه وگرنه شلیک میکنم ! اما انگار هیچکدومشون صدامو نشنیدن !
با دیدن راب که داشت زیر ضربه های ریج جون میداد آماده شلیک
شدمو بار دوم

با صدای بلند تری حرفمو تکرار کردم اما انگار فایده ای نداشت .
ضامن اسلحه رو با بی احتیاطی فشردم و صدای بلندی که ارزش خارج شد باعث

شد جیغی بزمنو و روی زمین ره‌اش کنم !
به صحنه مقابلم نگاه میکردم ، خدای من این چه گندی بود که زدم!!؟؟؟
خودم با همین دستای خودم زندگیمو خراب کرده بودم !!
با جاری شدن خون قرمز روی پارکتا به دستام نگاه کردم و یک آن تصور کردم

قطرات خون روی دستامه !

با انزجار جیغ زدمو به دستام و اسلحه رو زمین نگاه کردم .

من چیکار کردم ؟؟؟؟

من چیکاررررررر کردمممم؟؟

این چه کار احمقانه ای بود که به سرم زد؟؟

من کشتمش؟؟؟ من با همین دستام کشتمش؟؟

پارت_69

بی جون ریج که هر لحظه خون های اطرافش بیشتر میشد خیره شدمو

به تن

انگار روح از بدنم جدا شد !!

باورم نمیشد و هر لحظه منتظر بودم که از خواب بیدار بشم !
روی زانو هام افتادم و دستامو روزمین گذاشتم ، نفسم داشت بند میومد

و

نمیتونستم هیچ اکسیژنی ببلعم !
اشکام بی صدا روی گونه هام میچکیدن و منظره روبه رومو نگاه میکردم
!در حال سوقط بودم که کسی منو تو آغوشش کشید و فریادشو شنیدم
که

گفت " باید ببریش "

نفسم تو سینه حبس شده بود و ذهنم از شدت ترس قفل شده بود .
ضربه ای به کمرم خورد و من کربن دی اکسید تو ریه مو بالا آوردم !
خونی که روی زمین بود حالمو بهم میزد و صداها کم کم برام واضح شدن
.

به راب نگاه کردم که بازومو گرفته بود و سعی داشت منو به خودم بیاره
!

_جین صدامو میشنوی ؟

کارلا سر راب فریاد زد ؛

×از اینجا ببرش لعنتی !! برو و جین رو هم با خودت ببر ...

راب که تو شوک بود گفت ؛

_نمیشه ! من ...

با گریه جیغ زد و گفت :

×گفتم ببرشششششششششش!

راب با این حرکت زیر بازمو گرفت و به سمت در میکشیدتم ، از صورتش
میفهمیدم برای تکنون دادنم چقدر درد میکشه !
کارلا کنار بدن بی جون ریج نشسته بود و گریه میکرد !
مثل دیونه ها شده بودمو دلم میخواست اتفاقات دور و برمو به سخره
بگیرم اما

از شدت شوکی که به خودم وارد کرده بودم ، دهنم برای گفتن هیچ
حرفی باز

نمیشد و من مثل یه آدم لال کارلا رو در حال گریه میدیدمو راب منو از
کنار

جسد ریج رد میکرد تا از در بیرون ببرتم !
با سختی به سمت ماشین بردتمو سوار شدیم ...
با سرعت به سمت فرودگاه رفتش و تقریبا چند دقیقه به پرواز به
فرودگاه رسیدیم ...

تمام مدتی که توی هواپیما بودیم به صندلی جلوم خیره شده بودم و
حرفی
نمیزدم .

هنوز باورم نشده بود !
چشمام از گریه میسوخت و از شدت جیغ هایی که کشیده بودم صدام
گرفته بود.

نمیدونم چقدر به اون نقطه از صندلی خیره بودم که خوابم گرفت اما
خیلی زودتر

از این که چشمام گرم خواب بشه با یه کابوس هین محکمی کشیدمو
بیدار شدم .

راب دستامو گرفتو خودشو بهم نزدیک تر کرد ...
اشکام روی گونه هام جاری شدن که منو تو آغوشش گرفتو گفت :

– چیزی نیست جین آروم باش !
مهماندار به سمتمون اومد که راب گفت چیز مهمونی نیست و رفت .
آب معدنی رو توی لیوان ریخت و دستم داد که ازش گرفتموهمشو سر کشیدم

راب دستشو دور کمرم حلقه کرد و سرمو رو شونه اش تنظیم کرد
– آروم باش جین قول میدم همه چیز درست میشه ...
چشمای خسته امو بستمو نفهمیدم کی خوابم برد
با تکون شونه ام چشمامو باز کردم که با دیدن راب و اطرافم که تو هواپیما

بودیم تازه یادم افتاد چه غلطی کردم !
– بلند شو جین باید الان بریم پایین .
سردرگم و کلافه از روی صندلی بلند شدمو از هواپیما پیاده شدیم .
..

– اتفاق های بدی قبل پرواز افتاد و راننده ی ما یه تصادف داشت ،
شاید بخاطر اونه !
دکتر ؛ اون باید توسط یه روان درمان ویزیت بشه ! این فشار عصبی و
نتایج نوار

مغزش خیره کننده و البته نگران کننده هستن !
به ملافه ی رو تنم خیره شدم که به حجم عظیمی از مایه قرمز رنگی که
بیشباهت به خون نبود ؛ آغشته شده بود .
دستامو برای پس زدن ملافه بلند کردم اما اونا هم خونی بودن !!
تپش قلبم بالا رفته بود و انگار چشمام روی اون خونا میخ کوب شده بود
!

چهره راب توی ذهنم نمایان میشد که با ترس داد زدم ؛
+من نخواستم !!! من مجبور شدم !!!! من نکشتمش من ...
راب محکم تر تکونم دادو جوری بلند صدام کرد که برق از تنم پرید .

پارت_70

به خودم و ملافه سفید رنگ روم و دستای تمیزم نگاه کردم ...
تو ذهن خستم به توهم آزاردهنده ام لعنت فرستادمو به بالشت
کوبیدم .

_ آروم باش جین من همینجام
صورتمو با دستام پوشوندمو شروع کردم به گریه کردن
نیاز داشتم خالی بشم اما انگار اشک ریختن کمکی نمیکرد !
دکتر باز به شونه راب زد و گفت :
× ما یه روانکاور تو بخش دو داریم ؛ پرستار بلیک راهنمایینون میکنه
اقای لستچر!

از اتاق بیرون رفت که راب بازو هامو نوازش کرد و گفت :
_ آروم باش جین تموم شد ...
صورتمو با دستام پوشوندمو شروع کردم به گریه کردن نیاز داشتم خالی
بشم اما انگار اشک ریختن کمکی نمیکرد !
دکتر باز به شونه راب زد و گفت :
× ما یه روانکاور تو بخش دو داریم ؛ پرستار بلیک راهنمایینون میکنه
اقای لستچر!

از اتاق بیرون رفت که راب بازو هامو نوازش کرد و گفت :
_ آروم باش جین تموم شد ...
با بغض گفتم؛
+ با کشتن اون هیچ چیز تموم نمیشه راب تو نفهمیدی من چیکار کردم
؟؟؟

راب سرشو پایین انداخت و گفت :
_ فعلا مهم ترین چیز بهتر شدن حال توعه .
پلکامو رو هم فشردمو گفتم؛
+ میخوام برگردم ... کارلا تا الان همه چیز و به اسم خودش ثبت کرده

_باشه اما وقتی حالت بهتر شد ! حضور تو با این حالت فقط کارلا رو داغونتر

میکنه ، یادت نره این خود کارلا بود که خواست تو اونجا نباشی !
هق هق میکردمو گفتم :

+ من یه احمقم راب ... بخاطر دوست داشتن یه مرد دیگه مامان خودمو تو

دردسر انداختم !

راب سکوت کرد و بعد از چند ثانیه با لکنت پرسید :
_تو ... تو چی گفتی؟

حرفایی که زدمو تو ذهنم مرور کردم و فهمیدم بلاخره خودمو لو دادم .
وقتی دید چیزی نمیگم مسکوت اتاق و ترک کرد و من موندمو انبوهی از
افتضاح

هایی که به بار آورده بودم !

اسمم باید تو گینس ثبت بشه ! من با بابام سکس کرده بودم
بابای اصلیمو کشتم و مادرم تا الان جرم منو گردن گرفته !
سرمو به بالش فشار دادمو بغضمو قورت دادم ...

آهی کشیدم و به پرستاری که وارد اتاق شده بود نگاه کردم .

جلو اومد و تو سرمم سرنگی رو خالی کرد و کم کم پلکام روی هم افتادن
...

..

ویلی مدام به پر و پام میپیچید و من واقعا حوصله اون کوچولوی پشمالو
رو نداشتم !

روی کاناپه تو هال نشستم و سرمو بین دستام گرفتم کسل تر از هر روز
بودمو

حوصله انجام هیچ کاری رو نداشتم .

راب داروهامو روی کانتر گذاشت و به طرفم اومد ! سرمو بالا اوردمو گفتم

؛

+ بلیط رو گرفتی ؟

به چشمام نگاه کرد و گفت :

_چه بلیطی ؟

دستی به بینیم کشیدمو گفتم ؛

+ بلیط سیاتل میخوام برم اعتراف کنم که کار من بوده !

_جین ...

نذاشتم حرفشو بزنه و با جدیت گفتم :

+راب اصلا سعی نکن جلومو بگیري من نمیتونم بزارم مادرم بخاطر کاری که ...

پرید تو حرفمو گفت :

_ریج زنده اس !پارت_71

ساکت شدمو فقط نگاهش کردم

با تردید از حرفی که شنیده بودم پرسیدم ؛

_چی گفتی ؟! اون زندس ؟؟ یعنی من قاتل نیستم ؟؟!!!

باورم نمیشد از خوشحالی اشکام روی صورتم جاری شدن و گفتم :

+راب بگو که این حقیقت داره !!!

راب با کلافگی چشماشو باز و بسته کرد و گفت :

_ریج زندس اما ...

+اما چی ؟

_فلج شده ، تیر به نخاعش اصابت کرده !

دستم رو دهنم گذاشتمو گفتم :

+اوه خدای من !

شدت گریه هام بیشتر شد که راب اشکامو پاک کرد و گفت :

_تو باید بخاطر زنده بودن ریح خوشحال باشی ، کارلا وکیل گرفته و گفت

وکیلش میتونه از ریح رضایت بگیره تا کارلا آزاد بشه !

دستی بین موهام کشیدمو تو اوج بیچارگی فقط گفتم :
+امیدوارم ریج بتونه دوباره راه بره ! با این که زندس اما همین فلج
شدنش هم
برام عذاب اوره !!
_ سعی کن فقط آروم باشی جین همه چیز روز به روز بهتر میشه من
بهت
قول میدم !
خواستم چیزی بهش بگم که متوجه قطرات خونی شدم که از بینیش
پایین

میومدن . دستمو جلو بردمو گفتم :
+راب داره از بینیت خون میاد !
فورا شصتتو زیر دماغش کشید و گفت :
_چیزی نیست حتما بخاطر گرما خون دماغ شدم !
اوهومی گفتمو از جاش بلند شد
_الان برمیگردم .
با دور شدنش تازه فرصت کردم به حرفاش درباره ریج فکر کنم .
با این که از فلج شدنش ناراحت بودم اما همین که قاتلش نشده بودم
جای شکر داشت .
کاش میشد این روزا هرچه زودتر بگذرن ...

..

ویلی رو نوازش کرد و گفت :
_خیلی بامزه اس ! گفتمی از تو پیاده رو پیداش کردی !؟
+آره کنار جدول بود نمیدونم مادرش چطور دلش اومده ولش کنه !
_شاید مادرش مرده ، شاید کسی اونجا انداختتش و هزار شاید دیگه
وجود داره !
کمی مکث کرد و پرسید ؛

این واقعا خیلی کوچیکه چطور بهش غذا دادی ؟
لبخندمو که با یادآوری خاطره شیر دادن به ویلی روی لبام نشسته بودو
پنهون
کردمو گفتم:

+بهش شیر دادم یه توله سگ به این کوچیکی فقط میتونه شیر بخوره !
و چطوری؟! بعد از مدت ها خندیدمو قضیه کاندومو براش تعریف کردم

.

اونم به قدی خندید که به قول خودش سر دردش تشدید شد !
زیادی این روز احساس مریضی میکرد و کمی نگرانش بودم
ازش خواسته بودم بریم دکتر اما گفت بیماریش بخاطر فشار عصبی این
چند روزه و زیاد بهم گوش نکرد !
نگاش کردم و گفتم :

+اوممم ... راب ؟
نگاهشو از ویلی گرفت و من دوخت
بله ؟

+کی دنبال خونه میگردیم ؟
مشتاقی زودتر از اینجا بری ؟
+نه اصلا اما نمیخوام برخلاف میل عمل کنم ...
تو آروم شه هم تصمیم بهتری

حالا حالاها اینجایی تا وقتی هم اوضاع
راجب زندگیت بگیری !
ولی ...

بیا درموردش حرف زنیم !
سرمو پایین انداختم و دستشو روی رونم گذاشت
جین اون روز تو بیمارستان یه چیزی گفتم نمیخواهی تکرارشون کنی ؟

خودمو زدم به اون راه و گفتم :

+من ؟ یادم نمیاد !!

یه ابروشو بالا انداختو گفت :

_یه دلیل آوردی که چرا کارلا رو تو دردرس انداختی، میخوام تکرارش کنی
...نمیدونم چرا ضربان قلبم تند شده بود و نمیتونستم آروم نفس

بکشم ، با صدایی

که سعی میکردم نلرزه گفتم :

+ چیزی یادم نمیاد !

پارت_72

به روبه روم نگاه کردم که طولی نکشید صفحه تلوزیون خاموش شد و
راب گفت :

_به من نگاه کن !

سعی کردم خونسرد باشم اما واقعا خیلی سخت بود ، دست و پاهام سرد
شده بود

و بهش نگاه کردم !

چشماش برق میزدن !! میدونستم چی میخواد بگه ، چیزی که من
تشنش بودم ...

برای همین میخواست ازم اعتراف بگیره ؟

پس تکلیف من این وسط چی میشه ؟ اون قرار نیست چیزی از
احساسش به من

بگه ؟!!

دستش آروم آروم به وسط پاهام پیشروی کرد و رفت زیر دامن لی
کوتاهم ...

_بهم بگو ...

وقتی انگشتاشو به وسط پام رسوند شروع کرد به مالیدن ...
آهی کشیدمو گفتم ؛

گفت :

_نمیخواهی چیزی بگی ؟

تو چشمات زل زدمو گفتم :

+دوست دارم راب !لبخندی روی لباش نشست و لبامو تو لباش قفل کرد

...

انگار که خواب میدم با ولع لباشو میبوسیدمو بدون این که بوسیدنمون قطع شه

بلند شدو بغلم کرد .

پاهامو دور کمرش حلقه کردم و ویلی شروع کرد به پارس کردن که خندیدم و

گفتم :

+چیزی نیست عزیزم زود برمیگردم !

راب همونطور که منو به اتاق خواب جدیدش میبرد گفت :

_اون خیلی حسوده !

با خنده بینیشو به بینیم مالیدمو گفتم :

+چون دوسم داره !

_ خب اگه برای منم تو لیوان شیر بریزی و سرش کاندوم بکشی قول میدم

دوست داشته باشم !

+و تو هم حسودی میکنی ؟

_اگه یه نفر دیگه مثل الان بغلت کنه و با خودش به اتاق خوابش ببره جز حسودی

دست به یه قتل تمیز هم میزنم !

با انزجار سرمو عقب کشیدمو گفتم :

+اه خرابش کردی!

منو رو تخت گذاشتو گفت :

چرا ؟

+میشه دیگه راجب قتل حرف نزنم ؟

_ اوه متاسفم ...

بوسیدمشو گفتم :+اشکالی نداره

ازم جدا نشد و با ولع شروع به مکیدن لب پایینم کرد .

صاف ایستاد و لباسشو درآورد و به پوزیشن قبلش برگشت .

اوه خدای من دلم خیلی برای راب تنگ شده بود و هر ثانیه که میگذشت

عذاب

میکشیدم .

پارت_73

همونطور که دکمه های پیراهنمو باز میکرد مسیر بوسیدنشو از زیر چونم

تا وسط

سینه هام ادامه داد ...

جلوی لباسمو کامل باز کرد و لبه سوتینمو پایین کشید .

زبونشو رو نوکش کشید و نمیتونستم آهو ناله کردنامو کنترل کنم !

انقدر سینه هامو خورد که احساس کردم بین پام کمی خیس شده .

شروع کرد به مکیدن یکیش و دست دیگشو به سمت پایین تنم برد و

دامنو

کمی بالا زد ...

بی معطلی شرتمو کنار زد و مستقیما شروع به مالیدن واژنم کرد

احساس شهوت بیشتری بهم دست داد و دلم میخواست بلند بلند سر

و صدا کنم .

انگار راب هم خوشش اومده بود که شدت کارشو بیشتر کرد .

با دندونش محکم سینمو گاز گرفت و گفت :

_ خیلی دلم برای این لحظه تنگ شده بود

از زیر دستش در رفتم که رو تخت اومدو گفت :

–چیکار میکنی ؟

خودم مشغول در آوردن لباسام شدمو گفتم :+وقت هنر نماییه منه !
لبخندی زد که با بازی لباسمو دراوردم و راب عقب کشید و به آرنجاش
تکیه زد

خودش کمربندشو باز کرد که با اخم رو دستشو زدمو خودم دکمه
شلوارشو به

همراه زیپش و باز کردم و پایین کشیدم .

شورتشو بی معطلی پایین کشیدمو بالاخره دراوردمش ...
اونقدر حجیم شده بود که مثله همیشه شک کردم چطوره قراره تو من
فرو بره !

دستامو زدم تخت سینش و آروم به عقب هولش دادم .

بهم اشاره کرد رو لگنش بشینم .

واقعا این پوزیشن با اون حجم مردونگی راب سخت بود اما چیزی
نگفتمو

روی لنگش نشستم .

وقتی خوب خودمو تنظیم کردم راب شروع کرد به تگون دادنم و دستشو
روی بدن برهنه ام کشید .

مردونگیش رو کامل واردم کرد که آه غلیظی کشیدمو راب از شهوت
چشماشو

باز و بسته کرد ،با دستش حرکتش میداد و هر از گاه باستنمو به سمت
پایین

فشار میداد و تا جایی که میتونست مردونگیشو واردم میکرد .

لعنتی خیلی خوب بلد بود کاری کنه که هر دومون لذت ببریم !
با لذت آه میکشیدم که راب ضربه ای به باستنم زد و گفت :

–این مدت حسابی تنگ شدی درست مثل روز اول

از رضایتش خوشحال میشدمو اعتماد بنفسم بالا میرفت !

سرشو کمی بلند کرد و زبونشو به نوک سینم رسوند .
غلیظ تر آه کشیدم که دستشو پشت کمرم گذاشتو منو بیشتر به
خودش

نزدیک کرد و شروع به مکیدن کرد. غرق لذت بودمو خیزی بین پامو به خوبی حس میکردم، بعد از چند دقیقه

منو از رو خودش بلند کرد و به حالت چهار دست و پا روی تخت خوابوند

چندتا ضربه به باسنم زد و گفت :

– جین میخوام از یه جای دیگه کارو پیش ببرم مشکلی نداری ؟
منظورشو که فهمیدم فوراً برگشتمو گفتم؛

+_نه راب ! خواهش میکنم . واقعا درد داره ...

انگشتشو آروم آروم از پشت وارد کرد و بلند جیغ زد ؛
+راااب نکن !

_هیسسسسس... یکم شل بگیری کم کم حس دردش از بین میره !
 پلکامو رو هم فشردمو راب دستشو بیرون کشید و از کشوی عسلی
 کنار تخت قوطی کرمو آورد .

بین باستنمو باز کرد و شروع به چرب کردن باستنم کرد .
 دو طرفشو کمی باز کرد و سر مردونگیش رو بین باستنم گذاشت ...
 سرشو نزدیک گوشم آورد و گفت ؛

دوست داشتم یهو تا ته فشارش بدم اما نمیخوام اذیت شی .
نفسمو محکم بیرون دادم که شروع به وارد کردن مردونگیش کرد ...
نالہ میکردمو عرق سرد روی بدنم نشست !

مردونگیش رو تا نصفه واردم که یهو ایستاد و بعد تا ته فرو کرد .
جیغی کشیدم که با شهوت گفت :

آره جين صداتو بلند كن .

حتی همین لحنش که نشون میداد چقدر تشنه ی رابطس منو هم به

شهوٲ مینداخت ...راب شروع به حرکت کرد و با هر عقب جلو رفتنش
درد تو کل بدنم میپیچید ..

از شدت درد اشکام داشتن راه میگرفتن و فقط میگفتم ؛
+راب تمومش کن !

اما اون بهم اعتنایی نمیکرد و صدای من تو ناله های خودش گم میشد !
بعد از چند دقیقه بلاخره حرکتشو آرام کرد و خودشو ازم کشید بیرون
...

همونجوری خودمو روی تخت انداختمو حس کردم تو قسمت
نشیمنگاهم خلا

کوچیکی ایجاد شده و جای یه چیزی خالیه !!
احساس کردم محتویات رودم میخوان خارج بشن و زود به سمت مستر
رفتمو

رو توالت فرنگی نشستم ...
پارت_74

_جین ؟خوبی؟!
باصدای ضعیفی گفتم :
+الان میام ...

دستمو روی دلم گذاشتمو از درد کمی خم شدم ! حتی موقع دستشویی
کردن

هم درد و کامل حس میکردم ...
اوه خدای من داشتم از درد نصف میشدم .
وقتی از اتاق بیرون رفتم دیدم راب جلوی آینه ایستاده و به بینیش
دست میکشه.

قرمزی خونو که دیدم فوراً گفتم:
+چی شده ؟ بازم خون دماغ شدی ؟!
چیزی نگفت که با لحن دستوری گفتم:

+راب باتوام جوابمو بده.صداشو صاف کرد و گفت :
_چیزی نیست فکر میکنم داخل بینیم زخم شده .
+نه خودتو گول نزن حتما باید بری دکتر !
_گفتم چیزیم نیس ... همیشه گرما این کارو باهام میکنه .
+دلیلش هرچیزی که باشه نباید ساده ازش بگذری!
_جین کافیه .
تو سکوت نگاهش کردم با کشیدن اهی از سر تاسف ازش دور شدم .
لباسامو از رو زمین برداشتمو پوشیدمشون ...
_جین ؟
بدون این که جوابشو بدم از اتاقش خارج شدمو به طرف اتاق خودم
رفتم ...
به محض وارد شدنم در و بستمو قفلش کردم ...
رو تخت دراز کشیدمو چشمامو بستم .
راب به در زد و گفت ؛
_جین ؟
دستگیره رو چرخوند و ادامه داد :
_چرا در رو قفل کردی ؟
_جین ؟
بغضی که توی گلویم نشست به زحمت قورت دادمو گفتم :
+میشه بری راب ؟ درد دارم و باید بخوابم ...
_میدونم ولی چرا وقتی اونجا در و بستنی ؟!
+تو امروز کاری کردی که درد بکشم و اصلا برات مهم نبود !!
_متاسفم جین من فقط میخواستم ...+مهم نیست چی میخواستی مهم
اینه که الان نمیخوام بیای داخل .
نفسشو محکم بیرون داد و مشتی به در کوبید ؛
_لعنتی !

از سایش که زیر در تگون میخورد فهمیدم رفت .
بالشی زیر شکمم گذاشتمو گوشیمو برداشتم تا چکش کنم که با چندتا
تماس

بی پاسخ از ویل بریان ، وکیل مامان و چندتا مسیج روبرو شدم !
بازشون کردم که دیدم نوشته بود تونسته ریج دو راضی کنه و تا دو روزه
دیگه برای قانونی کردن رضایت اقدام میکنه.
با خوشحالی پیام تشکری براش فرستادم.
چشمامو بستم تا بخوابم اما صدای پارس ویلی از پشت در مجبورم کرد
بلند شمو درو براش باز کنم
با باز کردن در رابو دیدم که روی تخت نشسته بود و داشت نگاهم
میکرد

با تاسف سری تگون دادمو بعد از اینکه ویلی وارد شو در رو بستم ...
..

+نمیدونم رجبنا راب واقعا حال خوبی نداره ! سردردهای فجیهی میگیره
و

در هفته چندبار خونریزی بینی داره .
×اوه خدای من اینا علائم خوبی نیست سعی کن راضیش کنی تا بره
دکتر !

+من واقعا نگرانشم اما راب داره لجبازی میکنه !
×با آرامش راضیش کن تو میتونی پس بیهوده نگران نباش ! راستی
چطور شد

که باهم خوب شدین ؟

+خیلی راجبش حرف زدیم و بلاخره بخشیدمش !×این عالیه تو از اولم
باید همینکارو میکردی راستی ویلی چگونه ؟
دستی رو سرش کشیدمو چندتا پارس کوتاه کرد .
×از صداش معلومه که عالیه !

با لبخند گفتم:

+اره شما کی میاین ؟!

× ما مجبوریم بخاطر وسایل زیادمون با ماشین بیایم و احتمالا تا هفته ی
دیگه میرسیم .

+من هنوز هیجا نرفتم تا تو بیایو نیویورکو با هم فتح کنیم!
خندید و گفت:

×عالیه بهترین کار رو میکنی! خب جین بعدا باهات تماس میگیرم.
+باشه عزیزم خداحافظ

پارت_75

گوشی رو قطع کردم و خواستم برای نهار چیزی درست کنم اما متوجه
شدم

چیز زیادی تو یخچال و کابینتا نیست!

راب دو روزی بود برای راه انداختن باشگاه جدیدش زیاد از خونه بیرون
میرفت و من کاملا تنها بودم .

به ناچار به اتاقم رفتم و شلوار ورزشیمو به همراه تایم پوشیدم و بعد از
خداحافظی با ویلی از خونه بیرون رفتم ...

با ریموت دزدگیر ماشینو غیرفعال کردم و درازا شدن .

سوار شدم و استارت زدم ، اولین باری بود که از ماشین اهدائی راب
استفاده میکردم و واقعا خوب به نظر میرسید . ضبطو روشن کردم و حرکت
کردم

رانندگی حسابی بهم میچسبید اما من گواهینامه نداشتم و نمیدونم با
چه جراتی

ماشینو تو خیابونای شلوغ نیویورک به حرکت درآورده بودم !!

..

قوطی کنسرو ذرت رو از قفسه برداشتم و دنبال یه سس با مزه ی تند
میگشتم .

باید یادم میوند به قفسه های مخصوص غذای حیوانات هم سری
میزدمو برای

ویلی هم خرید میکردم ...

داشتم رو قوطی ها رو میخوندم که چشمم به پسری افتاد که پشت به
من داشت

طول قفسه ها رو طی میکرد و چقدر هم آشنا به نظر میومد !
با اخم و ریز بینی مشغول پایدنش شدم که متصدی فروشگاه نزدیکم
شد و گفت :

*میتونم کمکتون کنم خانم؟

صاف ایستادمو گفتم ؛

+نه ممنون

لبخندی زد و ازم دور شد

سبد خریدامو دست گرفتمو سعی کردم آروم پشتش حرکت کنم اما اون
از لاین

خارج شد و گمش کردم .

پوفی کردم با خودم گفتم:

+بیخیال حتما اشتباه میکنم ...

دوباره مشغول برداشتن وسایلی که میخواستم شدم .

بیست دقیقه ای گذشته بود و تمام خریدام تموم شده بود ، به سمت
صندوق

میرفتم که کسی اسممو صدا زد ! با شنیدن صدایش برگشتمو حدسم به
یقین تبدیل شد ...

بهش نگاه کردم که دیدم با دهن باز داره نگام میکنه !

از دیدنم حسابی شوکه شده بود و منم دست کمی از اون نداشتم .

چند قدمی جلو اومد و سلام داد که گفتم:

+ سلام تو اینجا چیکار میکنی بروک !

شونه ای بالا انداخت و گفت :

+نمیدونستم باید بخاطرش از تو اجازه بگیرم !

دستی به پیشونیم کشیدمو گفتم:

+خدای من ، منظورم این نبود ! راستش من دنبالت میگشتم !! تو

سیاتل ...

وقتی از مادرت پرسیدم اون گفت تو و پدرت به اوکلاهما رفتین

از قفسه یه کنسرو لوبیا برداشت و گفت :

× لازم نبود واقعیتو بدونه ! تو چرا اینجایی ؟؟

+ آا من با راب اومدم برای زندگی ، تحصیل و کار !

× کار ؟ چه کاری ؟!

+هنوز مطمئن نیستم چه کاری میخوام برم ، دانشگاه برام اولویت داره !

× تو هم از مامان دوست داشتنیت دور شدی ؟ بخاطر دوست پسرت ؟!

آهی کشیدمو گفتم:

+اوهوم

× منم همینطور البته بخاطر دوست پسر مادرم .

موهامو پشت گوش زدمو قبل از این که حرفی بزنم فوراً پرسید ؛

×گفتی دنبالم میگشتی ، چرا ؟

نگاهمو به سمت دیگه ای چرخوندمو گفتم: +یه معذرت خواهی بهت

بدهکار بودم .

×بخاطر کاری که من باهات کردم تو فقط تلافی کردی ؟!

+اهل تلافی نیستم برای همینم عذرخواهی کنم .

×اما من بهت یه تشکر بدهکارم که چشمامو رو به حقیقت باز کردی .

پدرمم

فهمیده بود و نمیدونست منو با چه دلیلی با خودش ببره که تو کمکمون

کردی !

+ به هر حال جار زدن خصوصی ترین موضوعات دیگران اشتباهه

قدمی برداشتم که باهام همراه شد و گفت:

×میخوای کجا درس بخونی ؟

+راکفلر اونجا خصوصیه و امکاناتش بهتره .

×جالبه !!

+چی جالبه !؟

×این که از این به بعد تو دانشگاه هم زیاد می بینمت .

+واقعا ؟

_آره

جلوی صندوق ایستادیم و همونطور که صندوق دار خریدامونو حساب میکرد

بروک روی یه تیکه کاغذ شمارشو نوشتو به سمتم گرفت ...

×اگه برای ثبت نام کمک احتیاج داشتی باهام تماس بگیر .

سری تگون دادم که خریداشو برداشت و بعد از حساب کردن از فروشگاه بیرون رفت .

کاغذی که بهم داده بود و تو پاکت خریدام گذاشتم و بعد از کشیدن کارت

به سمت پارکینگ رفتم .

..

با لبخند به راب که مثل بچه ها داشت خوراکیا رو اینور اونور میکرد نگاه میکردم

که یهو اخم ریزی بین پیشونیش نشست و گفت :

_این چیه؟!

کاغذو دستش دیدمو گفتم:

+توی فروشگاه یکی از همکلاسیامو دیدم که تو راکفلر ثبت نام کرده بود

،

شمارشو داد تا ا گه کمک خواستم بهش بگم ، اوه فراموش کردم از تو

پاکت برش

دارم !

پارت_76

ابروهاشو بالا انداختو گفت :

_که اینطور ... بروکلین !

+میشناسیش ؟

_خواستیم برای تولدت دعوتش کنیم اما رجینا گفت از سیاتل رفته .

+آها

تابه رو روی میز کوچیک وسط آشپز خونه گذاشتمو گفتم :

+شام آماده اس

پشت میز نشستیمو مشغول خوردن شدیم .

+فردا برات از یه دکتر مغز و اعصاب وقت میگیرم ، هر دفعه داره حالت

بدتر میشه !

_احتیاجی نیس جین لطفا تمومش کن !

+به زور هم که شده میبرمت !خواست چیزی بگه که گوشیم زنگ خورد .

_انگار دوستت زود دلش برات تنگ شده !

همونطور که بلند میشدم گفتم:

+اما من امروز صبح با رجینا حرف زدم !

_منظورم بروکلینه !

از حسادتش لبخندی روی نشست اما چیزی بروز ندادمو بین راه گفتم :

+خدای من !!! اون شماره منو نداره .

گوشیم رو از روی مبل برداشتمو به صفحه اش نگاه کردم .

+یه شماره از سیاتله!

فورا جواب دادم :

+سلام

*سلام خانم لستچر شبتون بخیر !

+شب شما هم بخیر

*افسر وینستون هستم از اداره پلیس سیاتل .

+بله میتونم کمکتون کنم ؟

*ما تو آخرین دادگاه که برای تثبیت رضایت آقای ریج مونتونویی تشکیل دادیم

ایشون صحبتای جدیدی کردن که به شما مربوط میشه !

+خب ؟

*ممکنه به سیاتل برگردین برای اطلاعات بیشتر ؟ اگه اقدام نکنین ما مجبور

میشیم برای باز داشت شما با پلیس نیویورک همکاری کنیم .

از ترس زانوهام شروع به لرزیدن کرد و مجبور شدم روی مبل بشینم .

+من ؟ اما چرا ؟ منکه کاری نکردم !*میدونیم فقط یه موضوعی هست که ما باید دقیق تر بررسیش کنیم !

+اما کارلا وینفری چی؟

*ایشون آزاد شدن و ما الان با شما کار داریم !

+با...باشه تو این هفته خودمو میرسونم .

*خانم لستچر ما برای فردا صبح براتون یه بلیت هواپیما تهیه میکنیم تا شما

زودتر خودتونو به ما برسونین .

+اما من یه همراه دارم که باید ...

پرید تو حرفمو گفت:

_سرپیچی از دستورات پلیس عواقب خوبی نداره خانم لستچر!

آهی کشیدمو گفتم:

+باشه ...

..

همونطور که راه میرفتم گفتم :

+جواب نمیده !!
تماسو قطع کردم که راب گفت :
_دوباره بگیر!
+این دهمین دفعه ای هست که میگیرم ! راب من دارم از استرس
میمرم .
بلند شد و به طرفم اومد ...
صورتمو با دستاش قاب گرفتو گفت :
_من پیشتم احتیاجی به نگرانی نیست !
بغلش کردم و گفتم: +ریچ تو دادگاه چی گفته که منو احضا کردن؟!
روی موهامو بوسید و گفت :
_مشخص نیست اما فردا میفهمیم فقط امیدوارم کار احمقانه ای نکرده
باشه!
+اون یه عوضیه حروم زاده اس مشخصه که از این فرصت نمیگذره !
_کارلا از چیزی خبر داره ؟
+نمیدونم نتونستم باهاش تماس بگیرم .
_لعنتی ...
کلافه از بغلش بیرون اومدم و گفتم :
+خدا میدونه اونجا چخبره.
فردا صبح ...
راب قفس ویلی رو از قسمت بار تحویل گرفتو منم کولمو برداشتم .
دستمو تو دستاش گرفتو گفت :
_تو هیچ کاری نکردی نگران چی هستی ؟
چند قدمی برداشتیم که با دیدن ماشین های پلیس جلوی ورودی
فرودگاه
قلبم ریخت و متوقف شدم !
یکیشون به سمت ما اومد و کارتشو درآورد ؛

*روز خوش خانم و آقای لستچر ، افسر وینستون هستم بخاطر آوردین
!؟

سرمو تکنون دادم و کارتشو عقب برد
به چندتا از مامورا اشاره کرد و روبهشون گفت :
*خانم و آقای لستچر رو همراهی کنین ...
تو یکی از ماشین ها نشستیم و من از استرس زیاد نمیدونستم چیکار
کنم !

در طول راه کسی حرف نمیزد و منم سعی میکردم خونسرد باشم تا
کسیبه چیزی شک نکنه اما تمام دست و پام از ترس یخ زده بود .
پارت_77

از پنجره به بیرون نگاه میکردم که گوشیم زنگ خورد ، سریع به صفحه
اش نگاه

کردمو با دیدن اسم کارلا خواستم جواب بدم که افسر گفت:
*لطفا گوشیتونو تحویل بدین !

+اما مادرمه و نگرانمه باید جواب بدم .

*ایشون از وضعیت شما کاملا آگاهن و اصلا هم نگرانتون نیستن !
+منظورتون چیه ؟!!

با صدای بلندتری گفت :

*گوشی رو تحویل بدید خانم لستچر .

راب که کمی کلافه به نظر می رسید نفسشو با اعصابانیت بیرون داد و
گفت :

_شما حق ندارید سر دختر من داد بزنید .

*ایشون هم حق ندارن از دستور پلیس سرپیچی کنن!

دستم روی بازوی راب گذاشتمو گفتم:

+مشکلی نیست

گوشی رو به سمت افسر وینستون گرفتم که سریع گوشیه ازم گرفت و

رو به راب گفت ؛
*شما هم باید گوشیتونو تحویل بدید
با سر به راب اشاره کردم که ممانعت نکنه ...
راب گوشیشو به افسر داد و اونم هردوشونو خاموش کرد و توی داشبرد گذاشت .

بعد از نیم ساعت به اداره پلیس رسیدیم و به محض ورودمون افسر
وینستون بهراب اشاره کرد و گفت : دستیگر کنید .
با تعجب گفتم :
+چی ؟!!

دوتا مامور به سمت راب رفتن و بهش دستبند زدن !
افسر وینستون به سمت دیگه راهرو رفت و راب داد میزد : ولم کنین !
مگه من

چیکار کردم !!؟
پشت سر افسر وینستون رفتمو گفتم :
+شما منو خواستین پدرمو چرا گرفتین ؟!!
در یکی از دفترا رو باز کرد و گفت:
*از این طرف !

صدای راب کم کم دور میشد که نفسمو محکم بیرون دادمو وارد شدم
...

افسر درو بستو پشت میزش نشستو بهم اشاره کرد که بشینم
بدون حرفی روی اولین صندلی نشستم که افسر وینستون گفت :
*ریچ مونتونویی از راب لستچر شکایت کرده به گفته ایشون برعکس
ادعای

کارلا وینفری آقای لستچر بهش شلیک کرده !
بهت زده از جام بلند شدمو گفتم:
+چیییی ؟!

*حرفام واضح بود !

+پس چرا به من زنگ زدن !؟

* برای اینکه راب لستچر فرار نکنه ما مجبور شدیم دخترشو بخوایم تا همراهش

بیاد ! نمیتوستیم مستقیما خودشو بازخواست کنیم .

کلافه موهامو پشت گوشم فرستادمو گفتم: +وای خدای من شما دارید اشتباه میکنید بخاطر حرفهای ...

حرفم تموم نشده بود که کسی ضربه های تقریبا محکمی به در زد و بعد از چند

ثانیه صدای خفه ای گفت :

×افسر وینستون بیا بیرون

متجب پرسیدم ؛

+اون ...

بلند شد و گفت :

*کارلا وینفری !

زودتر به سمت در رفتمو سریع بازش کردم با دیدن کارلا محکم بغلش کردم ...

همونطور که گریه میکرد گفت؛

×خدای من چقدر رنگت پریده جین ، واقعا متاسفم .

منم گریه درآورده بود و کنترلی روی اشکام نداشتم ...

گوشه ای ایستادیمو گفتم :

+منو ببخش مامان نمیخواستم صدمه ای به کسی بزنم !

گونمو بوسید و محکم تو بغلش فشردم .

×اون اتفاق گذشت ... الان باید به فکر راب باشیم .

کلافه روی یکی از صندلیا نشستمو سرمو تو دستام گرفتم:

+ریج واقعا به حیون کثیفه ، الان چه بلایی سر راب میاد !؟

×فعلا دارن بازجوییش میکنن ... باید باهاش حرف بزنی که اگه از تو هم چیزی پرسیدن حرفتون یکی باشه .

برای خواندن رمان های سکسی و جذاب به کانال های تلگرام ما سر بزنید
@Nab_roman @File_roman پارت_78

وارد اتاق شدم که راب سریع بلند شد و به طرفم اومد .
منو تو آغوشش گرفتو فشرد ...

سعی کردم گریه نکنم اما نمیشد !

+راب واقعا متاسفم تو بخاطر من اون شب اومدی اونجا و تو این دردسر افتادی .

_همه چی درست میشه جین نگران چیزی نباش
اشکامو پاک کردم و گفتم؛

+ تو چی بهشون گفتی ؟!

روی صندلی نشست و گفت:

_گفتم ما باهم درگیر بودیم اما خبری از اسلحه نبود ؛گفتم اون از پشت تیر خورد

و من چطور در حین درگیری تونستم از پشت بهش تیر بزنم ؟!

دلیل دعوامونو هم پرسیدن و مجبور شدم کل جریانای خودم، تو ،کارلا
رو ریجو

هم بگم ،در ضمن من بهشون گفتم بخاطر درگیری ما تو حالت بد شده
و دوییدی

بیرون و منم دنبالت اومدم ...

+ حرفای تو با حرفای کارلا مطابقت داره ؟

_اره دقیقا ، کارلا جرمو گردن گرفته و توضیح داده که برای متوقف
کردنمون

خواسته با اسلحه تهدید کنه و شلیک شدن گلوله کاملا غیر عمد بوده !

+اوه خدای من اصلا باورم نمیشه ، از این که برای تو دردسر جدی پیش

بیاد

واقعا میترسم !!

دستامو تو دستاش گرفت و با اطمینان گفت:

_هیچ اتفاقی نمیفته ...

+امیدوارم که اینطور باشه .فقط لبخندی بهم زد که پرسیدم ؛

+با این حرفا الان چی میشه؟!

_دقیق نمیدونم اما اونا گفتن باید بازم تحقیق کنن و تا پایان

تحقیقاشون من باید

اینجا بمونم .

کلافه دستی توی موهاش کشید و گفت:

_فقط با افسر وینستون بگو بهم مسکن بدن ! سردرد خیلی بدی دارم .

+اوه راب چند بار بهت گفتم بریم دکتر ؟ تو باید معاینه بشی ! این دردا

و

خونریزی ها عادی نیست.

_فعلا وقت این حرفا نیست .

+ شاید برای تو مهم نباشه اما این موضوع برای من خیلی مهمه ! چهره و

بدنت

کاملا عوض شده و روز به روز بدتر میشی .

خواست چیزی بگه که نگهبان وارد شد و گفت:

*وقتتون تمومه .

چرخیدمو رو به نگهبان گفتم:

+اون حالش اصلا خوب نیست .

_نه من فقط ...

پریدم تو حرفشو خیلی جدی به نگهبان گفتم:

+ اگه میخواید براتون دردسری درست نشه باید ببریدش برای معاینه .

اشکی از گوشه چشمم ریخت و از در خارج شدم .

از این که راب انقدر لج بازی میکرد عصبی بودم .
اشکمو با دستم پاک کردم که کارلا به طرفم اومد و گفت:
×چی شده جین؟! اتفاقی افتاده؟خودمو توی بغلش جا دادمو گفتم:
+ حال راب اصلا خوب نیست اون باید خیلی زود بره پیش دکتر !
×چه اتفاقی براش افتاده ؟
+نمیدونم فقط سردردهای طولانی میگیره و بینیش خونریزی میکنه ،
خیلی سعی
کردم مجابش کنم بره پیش دکتر اما نتونستم .
کارلا دستشو روی دهنش گذاشت و گفت:
+این نشونه ها خیلی خطرناکن! اون خیلی لجباز بود و هنوزم هست.
سرمو تکیه دادم که دستشو روی شونه ام گذاشت و گفت ؛
×جین؟!
+بله؟!
×آآ من متوجه شدم تو رابو دوست داری و همینطور اون تو رو ! نگرانی تو
درک میکنم اما ...
چند ثانیه ای مکث کرد و ادامه داد؛
×اون به اندازه سنت از تو بزرگتره و همینطور تو گذشته ...
با اخم گفتم :
+این وسط سلامتی راب برام مهمه ! اونوقت تو به چی فکر میکنی؟!
× اما جین ...
+عشق عدد و ارقام نمیشناسه ! سن راب برام هیچ اهمیتی نداره و اون
تو گذشته
فقط توی بازی که تو راه انداخته بودی ناخواسته وارد شده ، الانم به
جای
منصرف کردن من باید به فکر راهی باشیم تا نجاتش بدیم !
برای خواندن رمان های جذاب و سکسی کانال ما رو دنبال کنید .

@Nab_romanپارت_79

سه روز بعد ...

نفسمو محکم بیرون دادم که افسر وینستون گفت :

*من واقعا متاسفم ...

+این کارتون بابد گزارش بشه ! شما با ناآگاهی تمام رابو از نیویورک به سیاتل

کشوندین تا شکتون برطرف شه .

* آروم باشید خانم لستچر الان که همه چیز تموم شده درضمن ریج مونتونی

بخاطر اظهارات دروغش جریمه میشه و حتی فلج بودنش هم جلوی زندان رفتنشو نمیگیره .

+برام مهم نیست چه بلایی سرش میاد .

*خانم لستچر ما وظیفمون رو انجام دادیم و شما میتونید اگه شکایتی بخاطر ادعای ریج مونتونی دارین تو دادگاه اعلام کنید!

+ اوه خدای من ، خیلی احمقانه اس بخوام خودمو دوباره درگیر این کارا کنم .

فورا از دفتر افسر وینستون خارج شدمو روی صندلی های روبه روی بازداشتگاه

نشستم .

باورم نمیشد که راب تا چند دقیقه دیگه آزاد میشد ...

انگار که کل دنیا رو بهم داده بودن !

از خوشحالی لحظه ای لبخند از روی لبام کمرنگ نمیشد .

خیلی طول نکشید که راب به همراه یکی از نگهبانا از بازداشتگاه بیرون اومد و

من به محض دیدنش به طرفش دویدم .

آغوششو باز کرد و خیلی زود بین بازوهای قوی و مردونش جا گرفتم !

عطر تنشو با تمام وجود بلعیدمو گفتم :+دلم برات تنگ شده بود !
سرشو تو گودی گردنم فرو کرد و گفت ؛
_شاید من بیشتر ...

کمی ازش فاصله گرفتمو گفتم؛
+شاید ؟

بوسه ی کوتاهی رو لبام نشوند و گفت:
_ شوخی کردم !

با صدای نگهبان که راب رو صدا کرد از بغلش بیرون اومدمو راب برگه ای
که

نگهبان رو به روش گرفته بودو امضا کرد .

دست رابو گرفتمو با قدم های بلند از اداره پلیس بیرون اومدیم .
با رسیدن به فضای آزاد دستامو از هم باز کردمو گفتم:

+این آزادی رو مدیون کارلایم ...

_هنوز از کارش تو تعجبم !

+منم فکرشو نمیکردم اینقدر از خود گذشتگی کنه اما آخرین باری که
باهاش

حرف زدم گفت برای جبران اشتباهات گذشته اش این کارو کرده .
با قدم های آهسته از محوطه تقریبا بزرگ اداره پلیس به طرف در
خروجی رفتیم

_ بنظرم این کارش میتونه جبرانی اشتباهاتش باشه .

+منم همینطوری فکر میکنم و دیگه ازش متنفر نیستم .

_واکنشش نسب به رابطمون چی بود !؟

+اولش خواست منصرفم کنه اما درآخر برای این که منو از دست نده
گفتش

باهاش کنار میاد فقط کمی وقت لازم داره .

_هیچ وقت فکر نمیکردم این اتفاقا برام بیفته بیشتر شبیه یه داستان

میمونه . خندیدمو به شوخی گفتم؛
+ تو خوش شانس ترین ادم این داستان بودی !
لبخندی زد که پرسیدم؛
+ ریج از من خوشش نمیومد چرا منو لو نداد ؟
راب با پوزخند گفت :
_ اون بیشتر از تو از من متنفره !
از در محوطه خارج شدیم که کارلا ماشینشو کنار پامون متوقف کرد و
پیاده شد .
نزدیکمو شد و رو به راب گفت:
× خوشحالم که میبینمت !
_ ممنونم .
× من بهت یه معذرت خواهی برای کل این سالها بدهکارم .
راب لبخندی زد و گفت:
_ تو جبراناش کردی پس دیگه معذرت خواهی لازم نیست .
کارلا نگاهی بهم کرد و گفت:
× همیشه چند لحظه ما رو تنها بزاری ؟! میخوام خصوصی با راب صحبت
کنم .
سری تکون دادمو چند قدمی ازشون فاصله گرفتم ...
تو این فاصله که اونا صحبت میکردن با رجینا تماس گرفتم .
از وقتی که به سیاتل اومده بودم از ناراحتی و استرس نتونسته بودم
باهاش
تماس بگیرم .
خیلی طول نکشید که گوشی رو جواب داد و مشغول حرف زدن شدیم ،
رجینا و
ریمون تو راه رفتن به نیویورک بودن و من خیلی کوتاه براش توضیح
دادم

اینجایم .از این که تو این مدت پیشش نرفته بودم ناراحت شد اما
بهش قول دادم خیلی

زود تو نیویورک ببینیم همو ...

هنوز تماسم تموم نشده بود که کارلا صدام کرد .

سریع با رجینا خداحافظی کردم و پیششون رفتم .

پارت_80

کارلا چندتا پاکت از کیفش بیرون آورد و گفت:

×براتون بلیت گرفتم فکر میکنم جین باید برای درسش و تو برای

وضعیت

سلامتیت زودتر به نیویورک برید .

راب برخلاف همیشه برای رفتن به دکتر مخالفتی نکرد و این برام معما

شد که

کارلا چطور اونو برای معاینه شدن راضی کرده اما چیزی نپرسیدمو با

لبخند

گفتم:

+ممنونم ...

بغلش کردم و ادامه دادم :

+برای همه چیز ...

کارلا لبخندی زد و ازم فاصله گرفت .

×پرواز برای ساعت چهار هست و با توجه به ترافیک همین الان باید راه

بیوفتیم !

راب نگاهی متعجب به کارلا انداخت و گفت:

_تو اینجا میمونی ؟ قراره چیکار کنی ؟!

×یه پیشنهادی کاری خوب بهم شده از هفته آینده کارامو شروع میکنمو

با حقوق

خوبی که میگیرم میتونم خیلی زود به آپارتمان بزرگ تر بگیرم و هر شب

با

دوستام بیرون باشم... خنده امو به زحمت نگهداشتمو گفتم:

+این خیلی خوبه !

×آره حالا سوارشید تا فرودگاه میرسونهتون .

..

یک هفته از برگشتمون به نیویورک میگذشت و راب برای فردا وقت دکتر داشت .

از این که راضی شده بود به دکتر بره خوشحال بودم ولی استرس داشتم که

مشکلش خیلی جدی باشه !

راب همراه ریمون به محل باشگاه جدید رفته بود و کاملاً کلافه بودم که
یهو یاد

رجینا افتادم .

سریع باهاش تماس گرفتمو گفتم که تا نیم ساعت دیگه میرم دنبالش .
خیلی زود آماده شدمو به پارکینگ رفتم ، سوار ماشین شدمو به سمت
آپارتمان

رجینا و ریمون که انتهای خیابون ما بود رفتم .

منتظر جلوی در ایستاده بود و با دیدنش ایستادم که سوار شد .
تو این یه هفته ای که از سیاتل اومده بودیم بقدری بهمون خوش
گذشته بود که

فقط هر لحظه منتظر یه طوفان تو زندگیمون بودم !

ماریا دستگاه پخش رو روشن کرد و از کارایی که کرده بود گفت ...
رانندگیم واقعا خوب شده بود و از رانندگی تو خیابون های نیویورک
نهایت
لذتو میبردم .

برخلاف سیاتل توی نیویورک به قدری مرکز خرید بود که کاملاً گیج

میشدی

کدومشو انتخاب کنی !

ماشینو تو پارکینگ پارک کردم و وارد پاساژ شدیم که یهو یاد بروکلین افتادمو بهرجینا گفتم:

+ آاا ریحی یادم رفته بود اینو بهت بگم !

× چی رو ؟!!

+ بروکلین رو تو یکی از فروشگاه های همین شهر دیدم !

× جدی میگی ؟!! اما اون که به اوکلاهما رفته بود !

+ گفت نخواسته مامانش بدونش کجان !

× خب چرا اینجا اومدن ؟

+ اونم تو راکفلر ثبت نام کرده و قرار تو ثبت نام کمکم کنه ...

× پس زیاد قراره ببینیش !

+ ببینیش ؟!! قطعاً تو هم میبینیش !

× نه من نمیتونم تو راکفلر ثبت نام کنم اونجا یه دانشگاه خصوصیه و

شهریه های

زیادی هم براش میگیرن .

+ بس کن دختر تو میتونی یه کاره پاره وقت پیدا کنی و نصف هزینه

شهریه رو

از پدرت بگیری .

× فکر نمیکنم ریمون موافقت کنه اما تلاشمو میکنم .

+ اون اگه بخواد حرفی بزنه با من طرفه

خندید و گفت :

× خوبه پس !! راستی انگار رابطه با بروکلین داره بهتر میشه !

+ به گفته خودش کلی ازم ممنونه که چشمشو به روی حقیقت باز کردم !

× آره خب دیر یا زود باید میفهمید مامانش مامانش چجور آدمیه ! در

ضمن اون

فهمیده مسخره کردن و ضایع کردن دیگران عواقب بدتری برای خودش
داره!

هیچ وقت کل کل کردناتونو فراموش نمیکنم! پارت_81
خندیدمو گفتم ؛

+اونا مال قبل بودن و ما هر روز بزرگ تر و عاقل تر میشیم ! اینطور
نیست ؟

×حق باتوئه !

به مغازه ها نگاه میکردیم که گوشیم گوشیم زنگ خورد .
به صفحه اش نگاه کردم که با دیدن اسم راب سریع جواب دادم
+سلام

_سلام جین اوضاع چطوره ؟

+اوممم اومدم کلی خرید کنم .

_ خوبه پس خوش میگذره.

+اوهوم شما چیکار کردید ؟!

_ریمون چندتا ایده ی خوب واسه اینجا داره !

+عالیه امیدوارم کارتون خوب پیش بره .

_منم همینطور نظرتون چیه شامو تو یه رستوران ساحلی بخوریم ؟!

+ فکر خوبیه .

_پس آدرس رو بهت میدم سعی کنین تا یک ساعت دیگه خودتونو

برسونین !

باشه ای گفتمو قطع کردم ،بعد از یک ساعتی خرید کردن به آدرسی که

راب

فرستاده بود رفتیم .

..

پشت یکی از میزهای چهار نفره نشستیم و گارسون برای گرفتن سفارش
ها به

سمتمون اومد .راب علاوه برغذا شراب بدون الكل سفارش داد تا موقع
رانندگی مشکلی پیش نیاد

بعد از سفارش دادن راب رو به منو رجینا گفت :
_ یه مربی پیلاتس هم پیدا کردیم و یه سالنو بهش اختصاص دادیم ،
امیدوارم تا

اول نوامبر بتونیم اونجا رو باز کنیم .
× خیلی خوبه منم میتونم پیام و یه تکونی به خودم بدم .
+اگه بخوای اونجا کلاس زومبا برگذار کنی میتونم شرط ببندم رجینا
همشونو

راضی میکنه !

ریمون صداشو صاف کرد و گفت :

* اون باید به فکر درسش باشه !

سریع جوابشو دادمو گفتم:

+شاید تو بزرگتر باشی اما نمیتونی جای اون تصمیم بگیری !

* اما ...

+لطفا ریمون ! اون باید از وقتش استفاده کنه در ضمن اگه اون بخواد تو
راکلفر

ثبت نام کنه به حقوق این کار احتیاج داره !

راب دستشو روی شونه ریمون گذاشت و گفت :

_ حق با اونه ریمون سخت نگیر !

ریمون نگاه معنا داری به رجینا انداخت و سکوت کرد .

برای این که جو عوض بشه گفتم :

+خرید امروز واقعا عالی بود دارم کم کم عاشق نیویورک میشم .

راب خندید و با شیطنت گفت:

_امشب همشونو چک میکنم .

چشم غره ای برای راب رفتمو گفتم :+بهتره بحثمون درباره باشگاه رو

ادامه بدیم .

راب لبخندی زد و گفت :

_ تمام خبرا رو راجب باشگاه گفتیم غیر از این که مربی پیلاتس دوست ریمونه !

رجینا با تعجب گفت :

× من میشناسمش !؟

ریمون همونطور که چتر تو لیوانش رو تکون میداد گفت :

* سابریناس ...

× شوخی میکنی !؟

راب که از جا خوردن رجینا متعجب شده بود گفت :

_ از کجا میشناسیش !؟

قبل از رجینا جواب بده گفتم :

+از دوره دبیرستان تقریباً ... ریمون و سابریناس یه مدت با هم ...

حرفم تموم نشده بود که رجینا با صدایی که از خشم میلرزید رو به

ریمون گفت :

× بعد از کارای که اون کرد میتونی تو صورتش نگاه کنی !؟

ریمون کلافه نفسشو بیرون داد و گفت ؛

* این بحثه کاریه و هیچ ربطی به گذشته نداره !

رجینا با مشت به میز ضربه ای زد و گفت:

× تو یه احمق ریمون ، حتی اگه تو بتونی کنار اون کار کنی من پامو تو

اون

باشگاه نمیذارم !

خواست از جاش بلند بشه که دستمو روی پاش گذاشتمو گفتم:

+صبر کن رجبی ما با صحبت حلش میکنیم !

رو به ریمون کردم و گفتم: +تو چطور پیداش کردی اون که از سیاتل رفته

بود ؟

*اون اینجا درس خونده و از طریق یکی از دوستای مشترکمون از هم خبردار

شدیم اما چیزی بینمون نیست ...

راب متعجب به رجینا که از اعصابانیت قرمز شده بود نگاه کرد و گفت ؛
_ مگه بین ریمون و سابرینا چه اتفاقی افتاده ؟!
پارت_81

*اون عوضی توی پارتی جلوی ریمون با یه پسر سکس کرد !بعد هم باهاش به

نیویورک رفت باور نمیشه این احمق هنوزم دوستش داشته باشه !
+رجینا آروم باش اینجا جای بحث و دعوا کردن نیست بهتره بعدا درباره اش صحبت کنیم .

_حق با جینه اینجا جاش نیست و از طرفی هنوز که چیزی قطعی نشده مطمئنا

ریمون با یه کار اشتباهی تو رو نمی رنجونه پس آروم باش ...
رجینا و ریمون هر دوشون ساکت شدنو به خوردن شاممون ادامه دادیم .
..

در رو باز کرد و به محض واردشدنمون کیفو ژاکتمو روی یکی از مبلا پرت کردم .

نفسمو محکم بیرون دادمو خودمو روی کاناپه راحتی انداختم .
راب هم کتشو دراورد و گفت:

_اونا دیونه شده بودن !

+خدای من ! هر لحظه منتظر یه تماس از رجینام که میگه برم دنبالش !
راب با خنده به سمتم اومد و گفت :- همین الان گوشتو خاموش کن .
با تعجب پرسیدم؛
+چرا ؟!

دست انداخت زیر زانوها مو تو یه حرکت بلندم کرد .
همونطور که به طرف اتاق خواب میرفت گفت؛
_من بیشتر از اون باهات کار دارم !!
لباشو روی لبام گذاشت و شروع به بوسیدنم کرد .
لباش تر و گرم بودن ! زبونشو تو دهنم چرخوند و لب بالاییمو گاز گرفت .

دستامو به یقش بند کردم و منو تو ورودی اتاق زمین گذاشت.
صدای گوشیمو از طبقه پایین شنیدمو خواستم از اتاق بیرون برم که
راب پیش

دستی کرد و در رو بست .

لبخندی به شیطنتش زدمو گفتم :

+اوه راب اذیت نکن !

منو بین در و خودش قفل کرد و گفت ؛

_بهت چی گفتم ؟!

قبل از این که چیزی بگم شروع به بوسیدن و مک زدن گردنم کرد

آهی کشیدمو گفتم ؛

+راب زود برمیگردم !

بدون این که متوقف بشه کلیدو تو در چرخوند و قفلش کن .

دستمو روی ته ریشش کشیدمو گفتم ؛

+قول میدم 2دقیقه هم طول نکشه .

با حالت بامزه ای ابروش بالا انداخت و کلیدو به سمت دیگه ی اتاق پرت

کرد . خنده ام پررنگ تر شد که بوسه ی ریزی از لبام گرفتمو با لبخند

معنا داری گفت :

_تو گیر افتادی و راه فرار هم نداری !

به ناچار باشه ای گفتمو لبامو تو حصار لباش گرفت .

خیلی نرم و با احساس میبوسیدمش که دستش از پشت داخل شلوارم

رفت و

باسنمو تو دستش گرفت و فشردش !

با شهوت تو لاله ی گوشم زمزمه کرد ؛میخوامش !

نوک بینیمو گاز گرفتیو گفت:

+باور کن فقط برای بار اول اتفاق میوفته ، من اینبار حسابی برات نرمش میکنم .

چونمو بوسید و پایین تر رفت .

لبه ی تایمو پایین کشیدو زبونشو به نوک سینم زد

بین فشار راب و در داشتم له میشدم و راب حتی لحظه ای بینمون فاصله نمیدا

سینمو تو دستش فشار داد که جیغ کوتاهی کشیدمو بدنمو به سمت بالا سوق دادم

نوک سینمو گاز گرفتیو قسمت بالاشو تو دهنش کرد و بعد با صدایی مثله ترکیدن

حاب رهاش کرد !

زبونشو رو اون تیکه تیره رنگ میچرخوند و منو به جنون میرسوند !
سینه دیگمو تو دهنش کرد و کمی سرشو مکید.

هر دوتا سینه امو تو دستش گرفتوبا تمام قدرت مالیدشون !
آهی کشیدم که رفت پایین تر ، خط شکممو بوسید و مکید تا به لبه شلوارم رسید.

زیپ و دکمشو باز کرد و به سختی پایین کشیدش .

دستامو به چهارچوب در بند کرده بودم تا تعادلمو از دست ندم و نیفتم روش !

آروم شرتمو پایین کشیدو دستشو نوازش وار روی واژنم کشید ...

آهی کشیدم که حسابی بی طاقت شد و کفشو شلوارمو از پام درآورد .
پاهامو از هم فاصله داد و جلوم روی زانوهایش نشست ... سرشو نزدیک

واژنم کرد

و شروع کرد به زبون زدن !

میتونستم بگم داشتم محو میشدم .

زبونشو تو اون شکاف میکشیدو تمام موهای تنم سیخ شده بود .

آه عمیقی کشیدمو زبونشو فرو کرد توم ...

کمی زبوتشو داخل واژنم چرخوند که زانوهامو به هم فشردم .

پارت_82

سرشو عقب کشیدو بدنمو با دست به طرف تخت کشید و با یه حرکت

روی

تخت انداختمم .

لگنمو رو لبه تخت تنظیم کرد و پاهام از کناره تخت آویزون شد .

پاهامو از هم باز کرد و همونطور که رونامو با بازوهاش گرفته بود تا تکون

نخورن سرشو برد پایین و شروع کرد به مکیدن ...

تمام آبی که ازم خارج میشد رو با تشنگی سیری ناپذیری میمکید و

زبونشو اون

وسط میکشید !

رو تختی رو چنگ میزدمو از سر لذت آه میکشیدم ، تمام اتاق از صدای

ناله هام پر

شده بود اما راب از کارش دست نمیکشید و میدونستم عاشق این

صداهاست !

تو یه حرکت چرخوندتمو از کنار تخت کرمی برداشت و به وسط باسنم زد

.

زیپو دکمه شلوارشو باز کرد و پایین کشیدتش .

مردنگیشو کمی به خیزی واژنم مالیدو بلافاصله از پشت واردم کرد .

از درد جیغی کشیدم که از پشت روم افتاد و با فشار دادن سینه هامو

بوسیدن

سرشونه هام سعی میکرد حواسمو پرت کنه تا درد کمتری حس کنم . از
دفعه قبل خیلی کمتر درد میکشدم اما باز تحملش برام سخت بود !
نرم و آروم حرکت میکرد و با وقفه ضربه میزد ...
بعد از چند دقیقه ای بالا پایین کردن دردم کمتر شد و حس لذت
عجیبی

بهم دست داد !!

نفساش که به پشت گردنم میخورد شهوتمو بالا میبردومن فقط
میخواستم
ادامه بده ...

با لذت آه میکشیدم که دستشو از زیر شکمم به سمت واژنم برد و
شروع به
مالیدنش کرد .

لعنتی داشت دیونه ام میکرد . از خودم بی خود شدم که نزدیک
گوشم گفت :

_تو فقط برای من باید ناله کنی !

لبخندی زدمو خواستم به راب لذت بیشتری بدم .
کمی گودی کمرمو بیشتر کردم و باستنمو بیرون دادم که مردونگیش
بیشتر

از قبلوارد باسنم شد و آه مردونه ای از سر لذت کشید.
ضربه هاشو با سرعت بیشتر و محکم تر واردم کرد که صدای ناله هام
بلند تر شد.

لباشو روی لبام گذاشت و با ولع شروع به مک زدن لباش کردم.
خیلی طول نکشید که بلاخره ارضا شد و خودشو توم خالی کرد.
خواستم بلند شم اما نگهم داشتو کنار گوشم گفت؛

_صبر کن تو هم باید به ارگاسم برسی!

پشت روم کرد و کمی رو تخت به بالاتر فرستادتم.

زانوهامو خم کردم که راب از هم فاصلشون داد و خودش بین زانوهام نشست.

مردونگیشو روی وارژنم گذاشت و بعد از کمی بازی کردن واردم کرد. با سرعت شروع به ضربه زدن کرد و صدای آهام بلند شد. بوسه کوتاهی از لبام گرفت که دستمو روی بازوهای بزرگ و مردونه اش کشیدم. صدای برخورد بدنمون با هم تو کل اتاق می پیچید و با چشمای خمارم بهش نگاه میکردم.

از سینه هام گاز محکمی گرفت که با اخم گفتم:
+لعنتی اونا درد میگیرن!
با شیطنت لبخندی زد و گفت:

_دوست داری مثل یه نوزاد شیرخواره باهاشون رفتار کنم؟
با خنده سری تکون دادم که سرشو جلوتر آورد و بدون این که جلو عقب رفتنشو

متوقف کنه شروع کرد به مکیدن.
خیره نگاهم میکرد و سینه هامو میمکید!
جوری که حس میکردم دارن کش میام.
سرعت ضربه هاشو بیشتر کرد و تا انتها اون حجم از مردونگیشو واردم میکرد

که چشمام از شهوت بسته میشدو فقط آه میکشیدمو بدنمو بهش نزدیک تر میکردم!

بعد از چند دقیقه ای ضربه زدن ارضا شدم که راب ازم خواست مردونگیشو با

دست بالا پایین کنم تا زودتر برای بار دوم ارضا بشه!
طولی نکشید تا اون مایع سفید رنگ رو دستم جاری شد و راب با

چشمایی که از
زور شهوت بسته میشدن روی تخت رها بشه!
از روی میز کنار تخت چندتا برگ دستمال کاغذی برداشتمو دستمو تمیز
کردم که

منو تو بغلش کشید و شروع به نوازش کردن سینه هام کرد.
_تو همیشه تجربه های نابی برام به وجود میاری .
+ تو هم همینطور ! با این که کاری میکنی درد بکشم اما دوسششون
دارم !_ تا چند وقت دیگه دردت کمتر میشه .
+من تحقیق کردم رابطه مقعدی پر از ضرره !
هوفی کرد و سینمو فشرد آهی کشیدم که با لحن شیطونی گفت:
_تکرارش کنم ؟! هنوزم تشنه ی صداتم.

پارت_83

قبل از این که چیزی بگم دوباره تو مشتت فشردشو گفت:
_اینا عالین ! من هیچ وقت ازشون سیر نمیشم .
تنمو به سمت خودش چرخوند و کمی پایین رفت .
دوبادع شروع کرد به مک زدنو خوردن سینه هام ...
خدای من !! اون کی میخواست دست از سر توپای سفید من برداره ؟
+راب من خسته شدم !
اومد بالاتر و همونطور که نفس نفس میزد گفت ؛
_خیلی خب ...

لبمو کوتاه بوسید و بلند شد ...
شلوارشو کشید بالا و همونطور که دکمشو میبست به طرف مستر رفت
...

به طرف کمد رفتم تا یه چیزی پیدا کنم و بپوشم !
تاپ سفیدمو با یه شلوار نازک و گشاد پوشیدم و شونه رو از روی میز
برداشتم تا

موهامو شونه کنم که صدای آخ گفتن راب رو از تو سرویس شنیدم .
با قدم های بلند وارد سرویس شدمو با داد گفتم:
+چیشد ؟!

با دستش لبه ی توالت فرنگی رو گرفته بود و تقریبا رو زمین پهن شده
بود !!!کنارش نشستمو گفتم:
+خدای من چیشد راب ؟!
+خوبی راب؟! صدامو میشنوی ؟!
زیر بازوشو گرفتمو گفتم:
+بلند شو ...

با ناله بلند شد اما دوباره از حال رفت و با صدای جیغم روی زمین افتاد .
خون از بینیش راه افتاده بود و پلکاش روی هم افتادن ...
تنها کاری که تونستم بکنم زنگ زدن به آمبولانس بود !
..

دستامو زیر بغل زده بودمو راهرو رو بالا و پایین میکردم .
هنوز جواب آزمایش راب نیومده بود ودلشوره داشتم !
از این که بیماریش جدی باشه و براش اتفاقی بیفته بغض کرده بودم !
اشک تو چشمام جمع شده بود که رجینا گفت :
× جین خواهش میکنم بشین !
کلافه وسط رجیناو ریمون نشستم که رجینا آهی کشید و گفت :
×باید بیشتر حواست به راب بود .
*حق با رجیناست !

دیروز هم وقتی با من بود سرش گیج رفت و نزدیک بود بیفته زمین!
قطره ای اشک از گوشه چشمم ریختو با ناراحتی گفتم؛
+اگه اتفاقی براش بیفته من هیچ وقت نمیتونم خودمو ببخشم .
ریمون دستشو رو شونه ام گذاشت و گفت؛*تو مقصر نیستی جین ! راب
سی سالشه و دیگه خودش باید عاقل باشه تو این

شرایط به فکر خودش باشه .
قبل از این که چیزی بگم دکتر از اتاقی که راب توش بود بیرون اومد که
سریع
از رو صندلی بلندشدمو به سمتش رفتم .
+ دکتر چیشد ؟!
چند ثانیه تو سکوت نگاهم کرد و گفت:
_همراهم بیاین !
دنبالش رفتم که وارد اتاق ویزیتش شد .
اشاره کرد روی مبل روبروش بشینمو خودش پشت میزش نشست .
+خب جواب آزمایشش چیشد دکتر ؟!
دکتر؛ مریض از وضعیت بیماری خودش مطلعه ! چطور شما چیزی
نمیدونید ؟!
+منظورتون چیه ؟! کدوم بیماری ؟؟
دکتر خونسرد نگام کرد و گفت:
_یعنی شما راجب توموری که تو سر آقای لستچر درحال رشد کرده چیزی
نمیدونین ؟!
گوشتام سوت کشیدن و تا به زمان حال برگردیم چیزی حدود هفتاد ثانیه
طول کشید !
حرفش انقدر برام پیچیده شده که تو اون لحظه حتی نفهمیدم منظورش
از آقای لستچر کیه !
با لکنت گفتم :
+چه توموری ؟! از چی حرف میزنید ؟!
خودکارشو روی میز گذاشت و گفت :
×آقای لستچر حدود یک ماهه که تومور داره ، البته به گفته خودشون !
ازاونجایی که منم حدس میزدم موضوع همچین چیزی باشه حرفشونو
باور کردم

حالا دارم با شما درمیون میذارم !

باورم نمیشد !! به سختی لب زدم؛

+از کجا این موضوع رو فهمیده !!؟ پس چرا چیزی به من نگفته !؟
× آقای لستچر ادعا دارن چند وقت پیش در سیاتل بخاطر اتفاقی به درمانگاه

مراجعه کردن و پزشک معالج که چیزای مشکوکی از حالشون حس میکنه
ایشونو

به بیمارستان منتقل میکنه و طی چند روزی که اونجا بستری بودن
فهمیدن تومور
دارن .

بدنم کرخت شد و اشکام با بهت مشهودی روی گونه هام ریخت !
دستام ، صدام حتی مردمک چشمام میلرزیدن و توانایی حرف زدن و ازم
گرفته
بودن !

پارت_84

راب یه چیزیش بود اینو حس کرده بودم ولی فکرشو نمیکرد انقدر جدی
باشه و

حتی خودشم ازش خبر داشته باشه !

با صدای دکتر از فکر بیرون اومدمو بهت زده بهش خیرع شدم ...
* حالتون خوبه خانم ؟!!

فقط سری تکون دادم که ادامه داد :

*میدونم خبر بدیه اما اگه واقعا اینطور باشه که بزودی میفهمیم باید
برای درمان

آماده باشن ، علائمشون بخاطر بزرگ تر شدن و پیشروی کردن توموره ،
اگه اقدام

به درمان نکنن ممکنه خیلی دیر بشه !

یاد روزی افتادم که تو هتل ملاقاتش کردم ! " + همه ی این دوری کردنت
بخاطر روزی بود که تو درمانگاه ولت کردم ؟
_ من به بیمارستان منتقل شدم چند روزی بستری بودم !
با تته پته پرسیدم ؛
+ واقعا ؟ چرا ؟!

_ مهم نیس ... شاید اگه میموند میفهمیدی !"
دستامو رو چشم گذاشتمو به جلو خم شدم .
اوه خدای من !! چرا راب چیزی بهم نگفت ! چرا ازم مخفی کرد ؟!
* مایل هستین ما همینجا معالجشو شروع کنیم ؟! ما تیمی از دکترای
متخصص

مغز و اعصاب تو این بیمارستارت داریم اگه ...
پریدم تو حرفشو پرسیدم ؛
+ میتونم راب رو ببینم ؟!
دکتر مستاصل گفت :

* فکر میکنم حالشون برای ملاقات خوب باشه اما بهتره که استراحت
کنن .

از جام بلند شدمو با قدم هایی که به برپا موندنشون اعتباری نبود از
اتاق
بیرون رفتم .

هنوز کامل از اتاق بیرون نرفته بودم که تلاشم برای ایستادن کافی نبود و
با زانو

روی زمین افتادم .

گریه هام شدت گرفت و تو سکوت هرکسی منو با اون شونه های لرزون
و حق حق

های ساکت میدید مطمئن میشد یه مرگیم هست !
دکتر از پشت سر و رجینا از روبه رو به سمتم اومدنو از زیر بازو هام

گرفتو

کمکم کردن بلند شم !

روی نزدیک ترین صندلی نشوندنم و دوتا پرستار به سمتمون اومدن
که دکتر گفت چیز خاصی نیست و مرخصشون کرد ...
یکیشون ایستاده بود که دکتر گفت:
*مگه نگفتم چیزی نیست ؟!

پرستار : دکتر آزمایش بیمار اتاق 129 آماده اس ...
با گریه آهی کشیدمو دکتر به برگه آزمایش ها نگاه کرد و گفت :
*مثل این که حدسمون درست بوده !
گریه هام شدت گرفتن که ریمون به طرف دکتر رفتو مشغول حرف زدن
شدن

رجینا بغلم کرد و گفت ؛
*چی شده رجینا ؟! دکتر چی گفت ؟! حالش خیلی بده ؟!
با بغض گفتم :
+بدتر از چیزی که فکرشو بکنی !

..

بلاخره تونستم سرپا شم و برم پیشش .
نگاهشو بهم دوخت و بعد از مکث چند دقیقه ای چشماشو با درد بست

آروم جلو رفتمو با بغضی که تو گلویم نشستنه بود گفتم :
+این مدت خبر داشتی و بهم چیزی نگفتی ؟!
به تختش که رسیدم اشکام روون شدن و با صدای تحلیل رفته پرسیدم
؛

+چرا راب ؟!

_نمیخواستم ناراحت شی ...

+حال الانمو میبینی ؟! سه ساعت اون بیرون بهم پرو بال دادن و دورمو

گرفتن تا

تونستن از رو زمین جمعم کنن ! به نظرت الان خیلی خوبم ؟! دیر یا زود
اینموضوع رو نمیفهمیدم ؟!

دستشو بلند کرد که سرمش اجازه نداد جلوتر بیارنش .
_من متاسفم ...

+تا کی قرار بود با سکوت پیش بری ؟! تا وقتی بمیری ؟!
پارت_85

نفسشو بیرون داد و با ناراحتی گفت:

_وقتی تو ازم دور شده بودی ، روزی که از درمانگاه رفتیو دیگه نخواستی
منو

ببینی ... آره میخواستم بمیرم ... فهمیده بودم زندگی بدون تو جهنمه ،
پس

نمیخواستمش !

اما وقتی حتی نمیتونم اینجا تنهات بذارمو با خودم به نیویورک آوردمت ،
تصمیم

گرفتم وقتی اوضاع بهتر شد درمانمو شروع کنم ، تو امید به زندگی من
شدی .

ولی بعد یه مدت فهمیدم تا کی ؟! من بقدری ازت بزرگترم که تا یه
مدت همه فکر

میکردن من واقعا پدرتم ...

شاید الان برات جذابیت داشته باشم اما چند سال دیگه که من پیر
باشم تو ، توی

اوج جونی هستی و تازه میفهمی بودن با من یه اشتباه بوده و خیلی
زود ...

نذاشتم ادامه حرفشو بزنه و گفتم:

+راب خفه شو ؛ عشق من به تو الکی نیس که بخاطر چندتا عدد

بیخیالش بشم و

بذارم بمیری !

_ولی باید این کارو بکنی چون ...

خم شدم روشو لباسو با بوسیدن قفل کردم ...

پیشونیمو به پیشونیش چسوندم و با چشمای بسته گفتم :+من تو رو

از دست نمیدم آسون به دستت نیاوردم !

_آره تو بخاطرم به پدر واقعیت شلیک کردی اما باز این چیزو عوض

نمیکنه ...

عصبانی بهش نگاه کردم و گفتم:

+کافیه راب !! تو خوب میشی ، بس کن بخاطر من باید خوب بشی .

.... One month later

یک ماه بعد ...

خیلی سخت بود راب و دوباره به زندگی امیدوار کنم ، خیلی سخت !!

ساعتها باهاش حرف زدم ، جلوش اشک ریختم ، التماس کردم تا شاید

بخاطر من

سعی کنه زنده بمونه .

با هر سختی که بود بلاخره راضی شد و با کمک دکتر دوره شیمی درمانی

رو

شروع کردیم .

یک روز درمیان چند ساعت تو بیمارستان وقتمون میگذشت و سعی

میکردم با

لبخندهایی که توشون اثری از غم نباشه بهش روحیه بدم . . .

ریمون و رجینا هم خیلی کمک کردن تا به راب انگیزه بدم و واقعا ازشون

ممنون

بودم که تو این وضعیت تنهامون نداشتن !

تنها دلخوشیم به زندگی امیدی بود که به خوب شدن راب داشتم ...

حتی یک لحظه هم نمیتونستم زندگی بدون راب و تصور کنم ترس از دستش

دادنش ذره ذره ی وجودمو عذاب میداد.

..

کتابمو از روی میز کافه برداشتم که بروک گفت:

* تو همین جلسه اول ؟+میخوام برم پیش راب ،امروز وقت دکتر داره .
با شنیدن اسم راب آه بیصدایی کشید و به صندلی تکیه داد .
+مشکلی هست ؟!

ابروشو بالا انداخت و گفت :

*نه ، اصلا ! ولی کاش از روز اول اینجوری نمیکردی !

+عیبی نداره جلسه های بعدی جبران میکنم .

*امیدوارم که جبران کنی ، میخوای منم همراهت بیام ؟!

کمی از حرفش تعجب کردم !

همین چند ثانیه پیش به غیبتم تو کلاس اعتراض میکرد و الان
میخواست

باهام بیاد !!!!

همونطور که ژاکتمو رو دستم مینداختم گفتم:

+نه ممنونم به اومدن تو نیازی نیست و بهتره به کلاس بری .

* هر طور مایلی ، من یه بهونه ای برای استاد جور میکنم .

+بهونه لازم نیست مطمئنم عذر واقعیم به اندازه کافی موجه هست !
از جاش بلند شد و گفت:

*حق باتوئه.

از کافه بیرون رفتیم و با اولین بادی که وزید گفت:

*هوا داره سرد میشه !

+آره پاییزه امسال زود شروع شد !

چیزی نگفت که نگاهی به ساعت انداختمو گفتم:

+ کلاس تا ده دقیقه دیگه شروع میشه ، نمیخوای بری ؟! تو چشمام خیر شد و پرسید :

*بودنم اذیتت میکنه ؟!

لبخند کمرنگی زدمو گفتم:

+البته که نه !

* پس مشکلی نیست .

چند لحظه نگاهش کردم تو فکر فرو رفتم .

چقدر تو این مدت عوض شده بود ! همش سه ماه از اون اتفاق میگذره اما

بروک واقعا به یه آدم دیگه تبدیل شده .

تو این دنیا چه حرفای کوچیکی وجود دارن که با به زبون اومدنشون زندگی های

زیادو از مسیر اصلیش منحرف میکنن !!

برای خواندن رمان های سکسی و جذاب به کانالهای ما سر بزنی .

File_roman @Nab_roman@

پارت_86

تو فکر بودم که گفت :

* چیزی شده جین ؟!

سری تکوم دادمو به سمت خیابون رفتم .

بعد از خداحافظی با بروک سوار تاکسی شدمو آدرس بیمارستان رو بهش دادم.

خوشبختانه دانشگاهم با بیمارستان چند دقیقه فاصله داشتو دیر نمیرسیدم .

با ایستادن ماشین سریع پیاده شدمو وارد بیمارستان شدم .

توی راهرو به سمت بخش شیمی درمانی میرفتم که دکتر مرلین از یه اتاق اومد و

با دیدنم صدام کرد ...× خانم لستچر ؟
چند قدم فاصله ای که بینمون بودو پر کردم و سلام دادم ...
لبخند آرامش بخشی بهم زد و گفت :
× خوشحالم که میبینمتون .
+منم همین طور دکتر مرلین .
× میخواستم تو این چند روز باهاتون تماس بگیرم تا ببینمتتون .
با نگرانی پرسیدم ؛
+چیزی شده !؟
دستشو روی شونه ام گذاشت و گفت:
× الان وقت داری !؟
به ساعت نگاه کردم و گفتم:
+بله .
بهم اشاره کرد تا همراهش برم ...
نمیدونم چرا اما دلشوره داشتم و حس میکردم اتفاقی افتاده .
باز تو دفترش مستقر شدیم و دوباره پرسیدم؛
+چیزی شده دکتر !؟
× یه موضوعی هست که باید راجبش حرف بزنیم ...
به مبلا اشاره کرد و گفت:
× بشینید لطفا .
بدون معطلی روی یکی از مبلا نشست و گفتم:
+دارم نگران میشم !
پشت میزش نشست و عینکشو از چشمش برداشت . با استرس نگاهش
میکردم و هر لحظه نگرانیم بیشتر میشد .
توچشمام نگاه کرد و گفت:
× آقای لستچر اوایل خیلی خوب داشت پیش میرفت اما ...
+اما چی !؟

× اما تو این دو هفته اخیر هیچ تغییری تو جواب دهی شیمی درمانی مشاهده

نشده و این یکم نگران کننده اش .
کلافه دستی توی موهام کشیدمو گفتم:
+منظورتون چیه ؟

× ما خیلی فرصت نداریم اگه تا آخر این ماه هیچ تغییری ایجاد نشه
مجبوریم

برای جراحی اقدام کنیم .
از خبری که شنیدم اشک تو چشمام جمع شد و به زحمت لب زدم ؛
+جراحی ؟

× متاسفانه بله ... باید اون تومور رو از توی سرشون بیرون بیاریم تا
لخته خونی

که داره تو سرشون جمع میشه خطر ساز نشه در غیر این صورت با هر بار
به خواب

رفتنشون باید نگران باشیم که آیا بیدار میشه یا ن !
با صدای آغشته به بغض گفتم :

+پس چرا اولویت اولتون شیمی درمانی بود نه جراحی ؟؟؟ الان راب
بخاطر

شیمی درمانی خیلی ضعیف تر از قبل شده ...

× چون ریسک زنده بیرون اومدن از زیر عمل پنجاه درصد ! اما بهبود
یافتن کامل

به واسطه شیمی درمانی هفتاد و پنج درصده ..

آب دهنمو به سختی قورت دادمو پرسیدم؛

+این عمل چقدر آسیب پذیره ؟×آقای لستچر قراره مهم ترین بخش
بدنش جراحی بشه و اگه موقع عمل اتفاق

غیرپیش بینی بیفته میتونه بیمار رو از بین ببره !

با دستام اشکامو پاک کردم و گفتم:
+تا آخر ماه صبر کنید تا ببینیم وضعیته چطوره ...
×باشه امیدوارم که همه چیز درست بشه .
از اتاق دکتر مرلین بیرون اومدم و بعد از شست صورتم به سمت بخش
شیمی
درمانی رفتم .
با دیدن راب به سمتش رفتم و پرستار به سمت یه اتاق راهنمایم کرد
راب با دقت نگاهم کرد و گفت :
_چیزی شده جین ؟ از وقتی اومدی انگار تو این دنیا نیستی !
کمکش کردم رو تخت دراز بکشه و خودمم سرمو روی بازوش گذاشتم و
کنارش خوابیدم ...
دستامو دور بازوش حلقه کردم که با خنده گفت:
_جین تو خوبی ؟!
+ همیشه فقط استراحت کنی ؟! اصلا به این فکر نکن که من اینجام .
منو به سمت خودش کشید و گفت:
_مگه ممکنه ؟!
بغلم کرد که گفتم:
+راب به خودت فشار نیار ...
_ انقدر حساس نباش جین من با نزدیک شدن تو بهم حس خوبی بهم
میده
از حرفش اشک تو چشمام جمع شد و با اومدن پرستار از کنارش بلند
شدم تا
سرم شیمی درمانی رو بهش وصل کنه ...
بروک : جین حواست کجاست ؟!
به قلب روبروم نگاه کردم که خون از رگ اصلیش که بریده بودم بیرون

میزد .

دستمو عقب کشیدم و گفتم:

+آه متاسفم .

قیچی رو ازم گرفت و گفت:

*عیب نداره اما میتونم بپرسم چته؟! اصلا چند روزه حواست به هیچی نیست .

پارت_87

شروع به تشریح قلب کرد و با کلافگی گفتم:

+دکتر احتمال داده تومور راب با شیمی درمانی از بین نره .
× و !؟

+مجبور شن جراحیاش کنن بدتر از همه اینه که درصد زنده اومدنش پنجاه

درصده !

×این خبر نگران کننده اس اما تو باید الان بیشتر از هر موقعی خود دار و صبور

باشی .

بهش نگاه میکردم که با دقت مشغول کار بود .

نفسمو محکم بیرون دادمو با ناراحتی گفتم:

+واقعا دارم کم میارم اگه تا آخر این ماه حالش بهتر نشه حتما عمل میشه ...

بدون این نگاهم کنه گفت:

×امیدوارم زودتر خوب بشه !چند ثانیه ای مکث کردم و بعدش گفتم:
+خیلی عوض شدی !

دست از کار کشید و بهم نگاه کرد ...

نگاهش خیلی عجیب بود پر از ناامیدی و کلافگی !!
پلکاشو چند ثانیه روی هم فشرد و گفت:

_اره عوض شدم اما این عوض شدنم باعث نشد به نتیجه دلخواهم
برسم !

با تعجب پرسیدم ؛

+چه نتیجه ای ؟\ مگه دنبال چی بودی !!؟

خیلی صریح گفت :

×عشق ... اما اون دنبالش نیست .

با تعجب بیشتری گفتم؛

+تو عاشق شدی ؟\ نمیتونم باور کنم.

×قضیه برای چند ساله پیشه نه تو این زمان محدود ...نتونستم توی

اون چند

سال بدستش بیارم فکر میکردم اگه عوض بشم شاید حسی بهم پیدا

کنا اما

انگار با عوض کردن خودمم باز به نتیجه نرسیدم .

+اوه خدای من حسابی متعجبم کردی !! این عوض شدن تو واقعا خیلی

به چشم

میاد اون باید احمق باشه که نبینه بخاطرش چقدر تغییر کردی!

×بهتره راجبش اینطوری حرف نزنم ...

+نمیخواستم ناراحتت کنم !

×ناراحت نشدم .. آه مهم نیس ...

چیزی نگفتم که برای عوض کردن بحث گفت:

×استاد خیلی وقته داره نگاهمون میکنه تا مطمئن بشه داریم با هم

انجامش میدیم ! میخوای تو هم یبار دیگه تلاشتو بکنی ؟!

میله نگهدارند و قیچی رو گرفتمو گفتم:

+البته !

تا آخر کلاس چند بار دیگه راجب دختری که ازش حرف میزد پرسیدم اما

هر دفعه

بروک از جواب دادن طفره رفت و منم دیگه حرفی نزدm .
روپوش آزمایشگاهو به رگال کمد آویزون کردم و درشو بستم .

بروک با برگه ای به سمتم اومد و گفت:

× فکر میکنم A-نمره خوبی برای تشریح قلب یه بره باشه !

با ذوق زدگی برگه رو ازش گرفتم و گفتم:

+و او این عالیه ...

×آره فکر میکنم نمره کسر شده هم بخاطر اون رگی بود که اشتباه

بریدیم .

+اوه من معذرت میخوام .

×نه عذر خواهی لازم نیس ما موفق شدیم .

با لبخند حرفشو تایید کردم و کیفمو برداشتم .

بروک هم سریع روپوشش رو درآورد و بعد از برداشتن سوئیچ ماشینش
به سمت

خروجی رفتیم ...

بینمون سکوت بود که بروک گفت:

× متأسفم که رجینا نتونست بیاد اینجا ...

+آره اون دیر رسید اما دانشگاه نیویورک هم جای خوبیه !

×البته ! میری خونه ؟!

+آره باید رابو ببرم بیمارستان .

×آها ... خب من میرسونمت .+لطف میکنی اما خودم میرم .

بروک سرش وپایین انداخت و گفت:

×هربار که بهت میگم برسونمت ردش میکنی ! من چقدر برات منزجر

کننده ام؟!

قلبم فشروده شد و گفتم:

+خدای من بروکلین ! من همچین منظوری نداشتم .

×جین لازم نیست مخفیش کنی دقیقا همینطوره ! نصف بیشتر راهو

هم مسيريم

اما تو انگار از ديده شدن با من هراس داري .

زدم به بازو شو گفتم :

×ديگه از اين فکرای احمقانه نکن !

چيزی نگفتو تا رسيدن به در خروجی دانشگاه بينمون سکوت بود ...
خواستم خیلی دوستانه ازش خداحافظی کنم که تو چشمام نگاه کرد و
گفت :

×راب نمیخواد دور و برت باشم ؟ اصلا چی فکر میکنه درباره ام؟!

ایستادمو با بهت و اخم گفتم:

+چی میگی بروک ؟! اون هيچ وقت راجب تو حرفی نزده !

×پس چی باعث میشه نخوای پیشنهادمو قبول کنی ؟!

از حرفش عصبی شدمو گفتم:

+دلیل خاصی نداره که بخوام هر روز همراه تو برم خونه !

×دلیل خاصی هم نداشت که تو با راب رابطه داشته باشی وقتی

میدونستی

اون پدرته !

از حرفش چند ثانیه خشکم زد و با اعصابانیت بیشتری گفتم:

+چی داری میگی ؟!

نگاهشو ازم گرفتمو با پشیمونی گفت ؛ × اوه لعنتی من نباید اینو میگفتم

.

بدون توجه به کسایی که دورمون بودن سرش فریاد زدم ؛

+اشتباه میکردم تو اصلا هم عوض نشدی ...

به طرف خیابون رفتم و قبل از این که بغضمو قورت بدم صدای بوق

کشدار

ماشینیو شنیدم و بلافاصله کشیده شدنم به عقب رو حس کردم ...

پارت_88

شوک زده شده بودم و تنم یهو بی حس شد !
دستی دور کمرم محکم شد و صدای بروکو شنیدم که گفت:
× جین؟! جین خوبی؟؟ چیزیت نشد؟!
سعی کردم بلند شم اما زانوهام میلرزیدن ...
چندتا از دانشجو ها دودمون جمع شدن و حالمو از بروک میپرسیدن ...
رو زمین زانو زد و منو به خودش تکیه داد ...
× جین خوبی ؟ بریم بیمارستان؟!
+ نزدیک بود بمیرم .
× وقتی اینجوری حواس پرتی کنی معلومه که تا مرز مردن میریو
برمیگردی
ازش فاصله گرفتمو دستمو بلند کردم و رو به اونایی که دورمون جمع
شده
بودن گفتم:
+ خوبم ... خوبم .
بروک زیر بازمو گرفت و کمک کرد بلند بشم .
دستمو خشن ازش دور کردم و گفتم:
+ احتیاجی به کمکت ندارم ! × جین من که گفتم متاسفم .
+ مهم نیست .
نگاهمو ازش گرفتم و خواستم حرکت کنم.
واقعا اون لحظه بدجور ترسیده بودم و نفسم رفت و چند ثانیه طول
کشید تا
برگشت .
هنوز تو پاهام لرزش رو حس میکردم .
دو قدم بیشتر برنداشته بودم که بروک به زور بازمو به طرف خودش
کشید و
گفت:

× دلم نمیخواد تو بیمارستان ملاقاتت کنم .
برخلاف تلاش ها و حرفام منو توی ماشینش نشوند و گفت:
×الکی خودتو خسته نکن میرسونمت !
ده دقیقه ای میگذشت که تو ماشین بودیم و بینمون سکوت برقرار بود .

بروک کلافه نفسشو بیرون داد و پرسید ؛
*تاراحتی ؟!

با سردی جوابشو دادم ؛
+نه !

*پس چرا ساکتی ؟!
+نمیخوام حرف بزنم !
*تو ...

وسط حرفش پریدمو گفتم :
+راجب رابطه ی منو راب از کجا فهمیدی؟
×اوممم تیمو صاحب باشگاه ساندرسون ... اون خبر داشت راب پدرته و
به یکی ازدوستانم که اون دفعه تو حموم باشگاه دیده بودتون گفته بود
.و من بلاخره

یجورایی فهمیدم که راب پدرت نیست و دلیل اینکه راحت با هم بودید
برام
واضح شد .

+دوستای فوضولو دهن لقی داری !
دستشو روی رون پام گذاشت و گفت :
×متاسفم بابت حرفی که امروز زدم .

سعی کردم حواسمو از دستش پرت کنم اما واقعا نمیشد ...
تقریبا یک ماه بود که با راب رابطه نداشتمو این منو تشنه کرده بود تا
بروک بیشتر

لمسم کنه اما با یادآوری راب دستشو آروم کنار زدمو گفتم ؛

+مهم نیس بروک تمومش کن .

نفسشو صدادار بیرون داد و گفت:

*باشه ...

جلوی ساختمون ایستاد و گفت:

*اگه بخوای میتونم تو و رابو ببرم بیمارستان .

در و بهم کوبیدمو گفتم:

+نیازی نیست ممنون

بدون اینکه منتظر جوابش باشم وارد لابی شدمو به طرف آسانسور رفتم

به جای دستش روی پام نگاه کردم و گفتم:قطعا اون هیچ وقت مثل راب
منو

راضی نمیکنه !

با باز شدن در آسانسور وارد شدمو با خودم گفتم: خدای من چی دارم
مگیم!

در و با کلید بازکردمو رابو دیدم که روبه روی پنجره های سرتاسر خونه
ایستاده

بود و همون موقع صدای مردی رو شنیدم که گفت:*تموم شد آقای
لستچر ...

در رو پشت سرم بستمو جلوتر رفتم که راب با شنیدن صدای پام به
طرفم برگشت

به مردی که با کت و شلوار یه دست و مرتب روی کاناپه نشسته بود نگاه
کردمو

رابو مخاطب حرفام قرار دادم ؛

+عزیزم اتفاقی افتاده !؟

پارت_89

لبخند مهربون و گرمی زد و گفت:

*خوش اومدی ...

سوالی نگاهش میکردم که به طرف اون مرد رفت و برگه ی تو دستشو گرفت...

نگاهی به برگه انداخت و گفت:

_کجا رو باید امضا کنم ؟

داشتم متعجب نگاهش میکردم که با امضا کردن برگه گفت:

_جین میشه یه فنجون قهوه برای آقای بلیک بیاری ؟

البته ای گفتمو با همون قیافه متعجب به طرف آشپز خونه رفتم ...

با فکر درگیر مشغول روشن کردن قهوه ساز شدمو گوشامو تیز کردم تا یه چیزایی

از موقعیت دستم بیاد.

*کارت اهداء عضو به زودی آماده میشه و ما اونو به دکتر مرلین تحویل میدیم .

اسناد خونه و ماشین هم بزودی منتقل میشن اقای لستچر فقط باید زمان

تحویلشون رو هماهنگ کنیم .

قهوه رو توی فنجون ریختم و براشون بردم .

بلیک ازم تشکر کرد که نگاهمو به راب دوختمو پرسیدم: +میتونم بپرسم داری چیکار میکنی راب ؟؟

آروم گفت :-بعدا صحبت میکنیم .

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

+خیلی خوب من بالا منتظرم .

_باشه عزیزم .

مشغول صحبت با بلیک شد و از پله ها بالا رفتمو با فکر درگیر وارد اتاقمون شدم

گیج بودم و واقعا از کاری که راب میخواست بکنه عصبی و ترسیده بودم .

اهدای عضو ؟؟؟ حتی فکر کردن بهش هم نفسامو به چالش میکشید .
با قدم هام اتاقو متر میکردم که راب وارد شد .

قبل از این که در رو ببنده گفتم:

+خدای من تو داری چیکار میکنی ؟! اهدای عضو ؟؟؟ تو واسه زندگی
بهشون نیاز
نداری ؟

در و بست و کمی بهم نزدیک شد ، با ناراحتی سرشو پایین انداخت و
گفت:

_ جین هردومون میدونیم من دیگه وقتی ندارم !! با دکتر مرلین حرف
زدم و

هشتاد درصد احتمال دادم با قلبی که دیگه نمیزنه و یه ذهن خاموش از
اتاق

جراحی بیرون پیام !

دستای مردونش رو گرفتمو با بغض گفتم؛

+راب خواهش میکنم اینجوری نگو ، تو خوب میشی .

لبخندی تلخی روی لباش نقش بست و موهامو پشت گوشم داد

_از پشت پنجره دیدمتون ... همون یارو بروکلین بود ، آره ؟

+چی میگی ؟!

_امیدوارم اون بتونه کمکت کنه بعد از من سر عقل بیایی و این

چندماهو فراموش کنی بلاخره تو هم ...

اشکام روی صورتم ریختن و گفتم:

+بس کن !

دستشو روی صورتم کشید و اشکامو پاک کرد ، با لحن مهربونی گفت:

_چرا میخوای ازش فرار کنی ؟! این واقعیت زندگی منه . من دارم تموم

میشم !

این وسط تو نباید حروم شی ، شاید تقصیر من بود که گذاشتم یه احساساتی این

وسط شکل بگیره از اولش مشخص بود ما برای هم نیستیم ! تفاوت سن و حتی

نسبت دروغی ما نتونست جلوشو بگیره اما بلاخره مرگ من بهش خاتمه میده !

شدت گریه هام بیشتر شد و جلوش رو زانو هام نشستمو گفتم :
+خواهش میکنم تمومش کن ... تو خوب میشی چرا انقدر راحت خودتو تسلیم

میکنی ؟ اگه تو بری من چیکار کنم ؟

همونجور که حق میزدم گفتم ؛

+چطور بدون تو زندگی کنم ؟ میدونی از دست دادن کسی که دوستش داری چقدر

میتونه عذاب آور باشه ؟ شایدم نمیدونی تو هیچ علاقه ای بهزمن نداری .

از اولش هم من عروسک مخصوص سکست بودم .

از حرفام کمی عصبی شد و نفسشو صدا دار بیرون داد و روی زانو هاش نشست .

بوسه ای به پیشونیم زد و تو چشمام خیره شد ...

دستمو روی قلبش گذاشتو گفت ؛

_بی انصافیه که باور نمیکنی فقط برای تو میزنه !جین من دوست دارم نمیخوام تتهات بزارم اما میبینی که به انتخاب من نیست ! شاید اگه رابطه

پدر دختری ما حفظ میشد خیلی از اتفاقای دیگه نمی افتاد .

چشمامو بستمو گفتم: +دیگه ادامه نده راب نمیخوام ...

نذاشت حرفمو کامل کنم و گفتم:

جینی من نیاز دارم با آرامش تنهات بزارم تو قوی هستی و از پس خودت برمیایی

ازم نخواه تو آخرین روزام نگران جین بعد از خودم باشم !
پارت_90

دستم از رو قلبش برداشتم و روی صورتش گذاشتم و گفتم:
+چطور می تونی انقدر راحت از رفتن حرف بزنی؟! لعنتی من هنوز امیددارم تو

خوب بشی و این زندگی ادامه داشته باشه .

جین من اون عملو انجام میدم اما بوی مرگو به راحتی حس میکنم ...
بخاطر تو

عملو انجامش میدم اما میدونم بی فایده !! فقط ازت میخوام
همینطور قوی

بمونی حتی وقتی دیگه من نبودم .

دستم رو لبش گذاشتم و چشمای اشک آلودمو دبهش دوختم ...
آروم سرمو جلو بردمو لبای خیس از اشکمو روی لباش گذاشتم و آروم لب
زدم :

+دوست دارم تا همیشه ...

کمرمو گرفتم و روی زمین درازم کرد .

بدون این که وقفه ای تو بوسمون ایجاد بشه ..

سرمو رو بازوش جا داد و پیشونیمو به سینهش تکیه دادم و بیصدا اشک
ریختم .

چی میتونست از نوید مرگ کسی که دوسش داشتم برام وحشتناک تر
باشه؟!!

دستشو نوازشگر روی موهام کشید و به این فکر کردم که وقتی این
دستای

نوازشگر و از دست بدم چی به سرم میاد ...
وقتی دیگه نفسای گرمشو کنار گردنم حس نکنمو وقتی اون چشمای
زیباش برابهمیشه بسته بشن و من به یه قایق غرق شده تو دل
اقیانوس شبیه میشم ...

...

به چشماش زل زده بودم و پا به پای دکترا و پرستارا به طرف اتاق عمل
میبردمش

هیچ چیز این ارتباط مستقیم چشمی رو از مسیرش منحرف نمیکرد ...
دستشو میفشردم و به لبخند روی لبش نگاه میکردم .
تمام تلاشم برای نشون ندادن گلوی آغشته به بغضم بی فایده بود اما
ازش ممنون

بودم که درکم میکرد و گذاشت با ریختن چند قطره از چشمای خیسم
کمی از

فشاری که روم بود رو کم کنم .

من داشتم یه خدا رو از دست میدادم یه خدا که حامی لحظه های
سخت و تاریکم

بود ...

چی میتونست از این مخرب تر باشه که تنها کسی که میپرستیش رو
جلوی

چشمات به کام مرگ ببرن ؟

اون درد میکشید و نمی تونستم مدت بیشتری رو به قیمت درد
کشیدنش

پیش خودم نگهش دارم .

من همه ی احساسمو توی قلبم محبوس کردم و برخلاف چشمهای
بارونیم

با لبخند و لمس دستای سردش ازش جدا شدم .

چشماش بسته شدن و با ورودش به operation room ایستادم ...
بازوم توسط بروک به عقب کشیده شد و روی یکی از صندلی ها نشستم

ریمون و رجینا مدام بهم روحیه میدادن و میگفتن که همه چیز خوب
پیش میره و

من هم امیدمو تشدید میکردم . سخت بود دل کندن از آغوش آرامش
بخشی که هیچ وقت از خاطرم پاک نمیشد .
" از نگاه راب "

من یه عیاش خوشگذرون بودم که عاشق دخترم شدم .
جوری عاشقش شدم که حتی نفهمیدم کی و چطوری بخاطرش عوض
شدم ...

خیلی بی مقدمه عاشق شدم عاشق دختری که خنده اش به قشنگی
اقیانوس ها

بود و قلبش مثل برگ گل پاک !!

من یه فرشته داشتم ... فرشته ای که تا آخرین لحظه به احیای دوباره
زندگی من

ایمان داشت ...

زندگی من ساده تر از هرچیزی به بهشت تبدیل شد .

درست همون زمانی که حس میکردم با نگهداشتن دخترم ، زندگیو برای
خودم

جهنم میکنم !

. My life became to a paradise easier than anything

Just when I thought by holding my only daughter my will

! become a hell for me

چشم ها یه دریچه برای دیدن کلیات دنیاییه که سال ها برای زنده
موندنو زندگی

کردن توش تلاش میکنم .
نفس میکشیم تا این ریشه حیات خشک نشه ...
صدای نبض و ضربان زندگی رو میشنویم .
واقعیتشو با تمام غرایض و احساسات لمس میکنی اما آخرش چی میشه ؟

بوی خاک توی مشامت میپیچه و زندگیت تموم میشه .
تموم میشی برای کسایی که برات بودن و کسایی که براشون بودی !
خط ناهموار نفسات و ضربان قلبت هموار میشن و چشمت روی تمام تاریکی ها و روشنایی ها بسته میشه ...
اما تنها چیزی که برای همیشه پیشت میمونه احساس دوست داشتن و عشقه که
هیچ وقت ذهنو روحو قلبتو ترک نمیکنه .

..

پارت_91

_ یک سال بعد _

از زبان جین :

زندگی همیشه اونجوری نیست که تو میخوای ، اما از یه جایی به بعد
طوری

سوپرایزت میکنه که دیگه به تک تک اتفاقای ریزو درشت دور و برت
مشکوک
میشی !

روزی که دکتر مرلین از اتاق جراحی خارج شد منتظر بودن که بگه
متاسفم ، بهم

بگه دیوار محکمی که تکیه گاهم بود آرو شده ...
اما به محض برداشتن ماسک از روی دهنش و نمایان شدن لبخند بی
جونش

تو دلم نور امید تابید و وقتی گفت عمل موفقیت آمیز بود ، با لبخند شروع

کردیم به اشک ریختن ...

اون لحظه قیافم دیدنی بود وقتی نمودونستم از خوشحالی بخندم یا گریه کنم !

شیرین ترین دوراهی زندگیم بود .

رجینا و ریمون بغلم کردن و بروک با لبخند گفت که از شنیدن این خبر خوشحاله .

وقتی رابو دیدمش که با چشمای بسته و سر پانسنلن شده به اتاق ریکآوری

میرفت فقط تونستم لبخندی بزمو خدارو شکر کنم صدامو شنیده بود ...

با این همه گناه بازم صدامو شنیده بود !عکس سونوگرافیمو لای دفتر خاطراتم گذاشتمو بلند شدم .

دفتر و سر جاش گذاشتم و از اتاقم بیرون رفتم .

پله هه رو پایین رفتمو به سمت آشپز خونه قدم برداشتم .

مشغول حلقه کردن فلفلا شدم که دستی دور شکم برآمدم حلقه شد ... سر شونمو بوسید و تو لاله ی گوشم نجوا کرد ؛

_میدونی تماشا کردنت حتی برای یک لحظه چقدر میتونه لذت بخش باشه ؟

سرمو به طرفش کج کردم و گفتم:

+چقدر !؟

_اووممم ... بذار فکر کنم ... خب نمیشه شمردش !! خیلی زیاده !!!

کنارم پشت به میز ایستاد و گفت :

_ دیگه حالت تهوع نداری ؟ من هنوزم سوئیچ به دست آماده ام که ببرمت دکتر !

لبخندی زدمو قطره اشکی از گوشه چشمم روی گونم ریخت ..

بغضمو کنترل کردم و گفتم :

+راب لستچر ... من ، جین مونتونویی حاضرم تا آخر عمر تحملت کنم و باهات

ازدواج کنم!

خندیدمو راب با تعجب بامزه ای گفت :

تحلمم کنی ؟ این انصاف نیست !

اون هم خندید و از جاش بلند شد ...

حلقه رو تو دستم کرد و سرشو جلو آورد :

_تو میتونی تحمل کنی اما من عاشقانه دوست دارم !

خواست لبامو ببوسه که عقب رفتم و گفتم :

+منم میپرستم !

لبخندی زد و لبامو بوسید ، با آتش نیاز اما خودش میدونست که

نمیتونم براشکاری بکنم و حسابی خودش کنترل میکرد ...

با صدای زنگ در فوراً از هم فاصله گرفتم و مثل بچه هایی که یه خطایی مرتکب

شدن مضطرب شدیم !

راب به طرف در رفت و بعد از چند دقیقه صدای شاداب رجینا و خنده ی بروکلینو

شنیدم که وارد خونه شدن ...

بهشون سلام کردم و پرسیدم ؛

+تونستین جایی رو بگیرین ؟

بروک لبخندی زد و گفت:

*اوه بهتره همون ایده ی ازدواج کنار ساحل رو عملی کنیم !

رجینا با ناباوری نزدیکم شد و گفت:

xخدای من توی نیویورک برای گرفتن یه جشن ازدواج ساده باید کلی ول خرجی

کنی !

_البته و ایده ی ازدواج ساحلی خیلی خوبه!

خندیدمو گفتم؛

+خوشحالم که بلاخره ایدمو پسندیدین!

بروک دستشو دور کمر رجینا انداخت و گفت:

*آره و این که زودتر منو با این شاهزاده یکی میبینید !

راب به شکمم اشاره کرد و گفت:

_هی پسر اینجا بچه نشسته !

خندیدیمو رجینا گفت:

_اوه شت ! ببخشید که عمو بروک یکم صریحو واضح حرف میزنه نیکولا

کوچولوو صدای خنده هممون بلند شد ...

چقدر خوب بود که رجینا تونست بروکلینو جذب خودش بکنه تا از من

دور بشه !

اونا واقعا زوج عالی هستن ! تو این هشت ماه خیلی خوب با هم مچ

شدن و الانم

که قراره کنار دریا بهم برسن !

راب که انگار تازه چیز مهمی یادش اومده باشه به ساعتش نگاه و گفت:

_شت !!! الکاسیکو رو از دست دادیم !

بروک هم ساعتشو چک کرد و گفت:

*لعنتی نیمه اولش تموم شد!

هر دوشون سریعا از آشپزخونه بیرون رفتن و منو رجینا با خنده بهشون

نگاه

میکردیم که رجینا گفت ؛

×هی جین این حلقه واقعا زیباست از اولین باری که دیدمش عاشقش

شدم.

با تعجب از حرف رجینا گفتم ؛

+ از اولین باری که دیدیش !!
دهنشو باز کرد تا چیزی بگه اما انگار منصرف شد و با چهره ای که مثل
بچه هایی
خرابکاری کردن گفت ؛
×امیدوارم راب برای این که سوپرایزشو لو دادم نکشتم !
با این حرف رجینا لبخند ملیحی زدم و به دستم نگاه کردم ...

پایان